



MAGAZINE

پرسیانا

شماره صفر | ۱۴ مرداد ۱۳۹۶
No. 0 | Aug 12, 2017



 @persianatv

 @persianatv

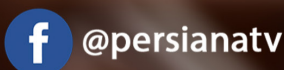
 @persianatvgroup

تاک پرشیا نا

گفتگویی خودمانی با فعالان عرصه هنر و ادبیات

کاری از گروه تولید پرشیا نا

هر دوشنبه در رسانه های اجتماعی پرشیا نا





مقاله

و اما سخن از رسانه به میان آمد...

شاید مدت زمان بسیار طولانی است که بر همگان ثابت شده که رسانه چه مکتوب و چه مصور و چه مصوت می تواند تاثیر بسیار زیادی بر اذهان عمومی مردم داشته باشد و از این رو بار سنگینی بر دوش خود دارد تا بتواند به دور از هرگونه جهت گیری جانبدارانه به انعکاس تولیدات خود بپردازد.

و اما این بار سنگین گاهی دستاویز گرایش های فکری یا سیاسی می شود و در

رسانه سخنی به میان می آید که آغشته به جهت گیری است و اینجاست که سیاست همیشگی اصحاب رسانه در عدم وابستگی و عدم گرایش و تفکر آزادانه به زیر سوال می رود.

گروه رسانه ای پرشیا در تلاش است تا فارغ از هرگونه گرایش سیاسی، مذهبی و... در حوزه فرهنگی، هنری و اجتماعی به فعالیت بپردازد و عرصه سیاست را به کاردانان سیاسی حوزه رسانه بسپارد که این امر از حد توان این مجموعه نیز فراتر است و ورود به آن نیز نه در تخصص و نه در اهداف این مجموعه گنجانده شده است.

مجموعه رسانه ای پرشیا با هدف ارتقا و اعتلای فرهنگ فارسی به دور از هرگونه مرز بندی جغرافیایی و برای همه

فارسی زبانان جهان فعالیت های خود را در ۵ بخش آغاز کرد تا بتواند محتوای خود را در سه حالت مکتوب، مصوت و مصور به مخاطب عرضه کند. در کنار همه این فعالیت ها، این مجموعه قصد دارد فرهنگ فارسی توانمند رایج میان ملل مختلف را برجسته ساخته و هنرمندان فارسی زبان را در قالب رویداد های فرهنگی و هنری به هندوستان خارج از مرز های فارسی معرفی نماید.

گروه رسانه ای پرشیا شامل ۵ بخش است که این بخش ها شامل: گروه تلویزیونی پرشیا (شامل ۵ شبکه)، رادیو پرشیا، ماهنامه پرشیا، پرشیا ایوبنت (برگزار کننده رویداد های فرهنگی و هنری) و پرشیا پروداکشن (فعالیت های آزاد تولیدی تلویزیونی پرشیا

جهت همکاری با کمپین های بین المللی) خواهد بود. تلاش مجموعه پرشیا ساخت و تولید برنامه هایی است که با محوریت فرهنگ اصیل فارسی و با در نظر گرفتن نیاز های خانواده شکل گرفته باشد. تلاش پرشیا در بخش رویداد ها ایجاد پل ارتباطی میان هنرمند فارسی زبان، در خارج از مرز های فارسی زبانان است تا بتوان پل فرهنگی مناسبی بین این دو مرز فرهنگی ایجاد نمود. و در آخر تلاش پرشیا صرفا اعتلا و ارتقای فرهنگ فارسی در میان فارسی زبانان به دور از هرگونه انگیزه ی سیاسی یا جبهه گیری است و اهم فعالیت های این مجموعه در سه بخش فرهنگی، هنری و اجتماعی خلاصه خواهد شد.



نگاهی به جایگاه ادبیات کهن ایرانی در موسیقی پاپ

رویای دیگران برای چاووشی خاطره است

که خواندن اشعار مولانا و ورق زدن دیوان «شمس تبریزی» شاید در برنامه‌ی صد سال آینده‌شان هم ننگند؛ امروز در ماشین‌هایشان و در هنزفری‌هایشان ناخواسته کلام مولانا را می‌خوانند و گاهی با صدای بلند و گاهی هم زیر لب آنها را زمزمه می‌کنند. در واقع کاری که چاووشی کرده، نوعی پیوند سنت با مدرنیته است. سنت همان شعر ادبیات کلاسیک ایران است و مدرنیته هم موسیقی پاپ. این که این دو کنار هم بنشینند و نتیجه هم شنیدنی شود، روزگاری تصویری بود. حال این موفقیت، سودای برخی دیگر از خوانندگان هم شده است. اما نه خوانندگان موسیقی پاپ که خوانندگان

روزگاری برای محسن چاووشی هدف بوده و امروز او این هدف را جامه عمل پوشانده است. وقتی محسن چاووشی که خواننده موسیقی پاپ است، به سمت استفاده از اشعار مولانا و حافظ رفت، بسیاری او را نکوهش کردند و گفتند که آن محتوای پر از معنا و مفهوم را نمی‌توان در فرم موسیقی پاپ (که معمولا ساده و عامیانه است) ارائه کرد و اگر بشود، نتیجه سخیف خواهد بود. اما چاووشی گوشش به این حرف‌ها بدهکار نبود. راهش را ادامه داد، از اشعار بزرگان ادبیات ایران چه از گذشتگان و چه از معاصران استفاده کرد. او آنقدر این کار را ادامه داد که امروز رویای بزرگی را محقق کرده است. جوانان و نوجوانانی

با پاپولار کردن موسیقی‌شان، ادبیات کهن و فرهنگ کهن ایران را در میان مردم همه گیر کنند. این یعنی تغییر فرم برای گسترش محتوا.

مسیری که این خوانندگان در پیش گرفته‌اند آدمی را به تردید وا می‌دارد. باید از خود پرسید که این خوانندگان آیا برای هدفشان راهی درست انتخاب کرده‌اند؟

چنین رویا و آرزویی برای یکی از ستاره‌های موسیقی پاپ دیگر به خاطره تبدیل شده است. چرا که این ستاره همین هدف را در همان ژانر کاری خودش عملی کرده است. آنچه امروز برای برخی از خوانندگان موسیقی ایرانی رویاست،

خوانندگان موسیقی ایرانی چند سالی است که در اندیشه پاسداری و اشاعه فرهنگ و هنر کهن ایران هستند. این خوانندگان معتقدند که باید ادبیات کهن ایران را به گوش جوانان و نوجوانان امروزی رساند و از آنجایی که این جوانان و نوجوان معمولاً موسیقی‌های پاپ را می‌پسندند؛ پس برخی از این خوانندگان موسیقی ایرانی به سمت پاپولار شدن رفته‌اند.

این خوانندگان که برخی از آنان بسیار نام آشنا هم هستند می‌خواهند





موسیقی برای گسترش ادبیات ایرانی در جامعه. پس باید از هر نوع استفاده‌ای از ادبیات کهن در ژانرهای مختلف موسیقی استقبال کرد. یعنی هر خواننده و آهنگسازی می‌تواند آنگونه که دوست دارد ادبیات کهن ایرانی را روایت کند، اما این که این روایت‌ها موفق باشد یا ناموفق؛ مسئله‌ای است که مخاطبان و مردم آن را تعیین می‌کنند.

موفق باشد. به هر روی باید به این باور برسیم که ادبیات کهن ایران جایگاه بزرگی در هنر جهان دارد و در دنیا ما را به نام سعدی، حافظ، مولانا و خیام و بزرگان ادبیاتمان می‌شناسند. حیف است که خودمان آشنایی کامل با این بزرگان نداشته باشیم و آثارشان را مرور نکرده باشیم.

از اینرو باید در گسترش ادبیات کهن در جامعه کوشا باشیم و چه راهی بهتر از

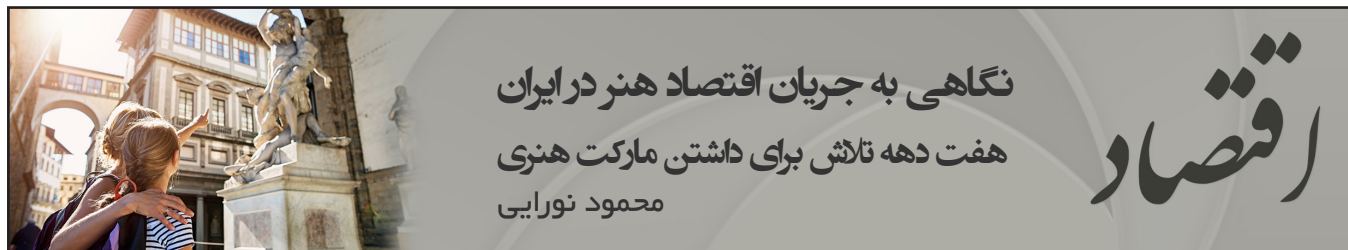
موسیقی ایرانی این رویه را در سر می‌پرورانند. آنها رویه خود را تغییر داده‌اند و می‌خواهند با بهره بردن از فضاهای موسیقی پاپ همان کاری را انجام دهند که چاووشی به خوبی از پیش برآمد. این خوانندگان البته تکنیک خواندنشان بی‌شک بیشتر است و در آوازشان نشانه‌های موسیقی ایرانی هست اما در آهنگسازی‌ها همه چیز پاپ است.

این رویه از یک سو مثبت و از سوی دیگر مضر است. مثبت از آن نظر که ممکن است آنها هم به موفقیت‌هایی دست یابند و مخاطبان بیشتری برای خودشان دست‌وپا کنند و مضر از این نظر که دوری این خوانندگان از فضاهای موسیقی ایرانی می‌تواند به این موسیقی و اصالت‌هایش آسیب وارد کند.

در این میان یکی از خوانندگان موسیقی ایرانی راه سومی برای این منظور انتخاب کرده و خود را در کنار چاووشی محک زده است. حاصل این همکاری شاهکارهایی شده که در یکی دو سال اخیر بسیار و بسیار شنیده شده‌اند.



وقتی سینا سرلک در کنار محسن چاووشی آواز خواند کمتر کسی فکر می‌کرد که موفقیت آثار مشترکشان تا این اندازه فراگیر شود. بهانه همکاری این دو خواننده سریال «شهرزاد» بود. وقتی خواننده‌ای از موسیقی ایرانی با تکنیکی بالا و البته تسلطی مثال زدنی در کنار محسن چاووشی با آن صدای زخم‌دار و دلنشینش، قرار گرفت، حاصل شاهکارهایی شد که حتی سریال «شهرزاد» هم



نگاهی به جریان اقتصاد هنر در ایران هفت دهه تلاش برای داشتن مارکت هنری محمود نورایی

توانست راه به جایی نبرد و تقریباً تا دهه ۵۰ شمسی گالری‌های مختلفی تاسیس و پس از آن تعطیل شدند تا شرایط پایداری در زمینه اقتصادی هنر شکل نگیرد. در دهه ۵۰ شمسی با رشد چشمگیر قیمت نفت در سطح جهانی، نگاه به هنر بیشتر از سوی بخش دولتی جدی گرفته شد و مهمترین اتفاق هنری کشور با تاسیس موزه هنرهای معاصر تهران و خرید آثار برای این موزه در ایران رقم خورد. به طور کلی باید این پدیده را مبنای اقتصادی هنر ایران دانست، زیرا با خرید آثار جهانی برای

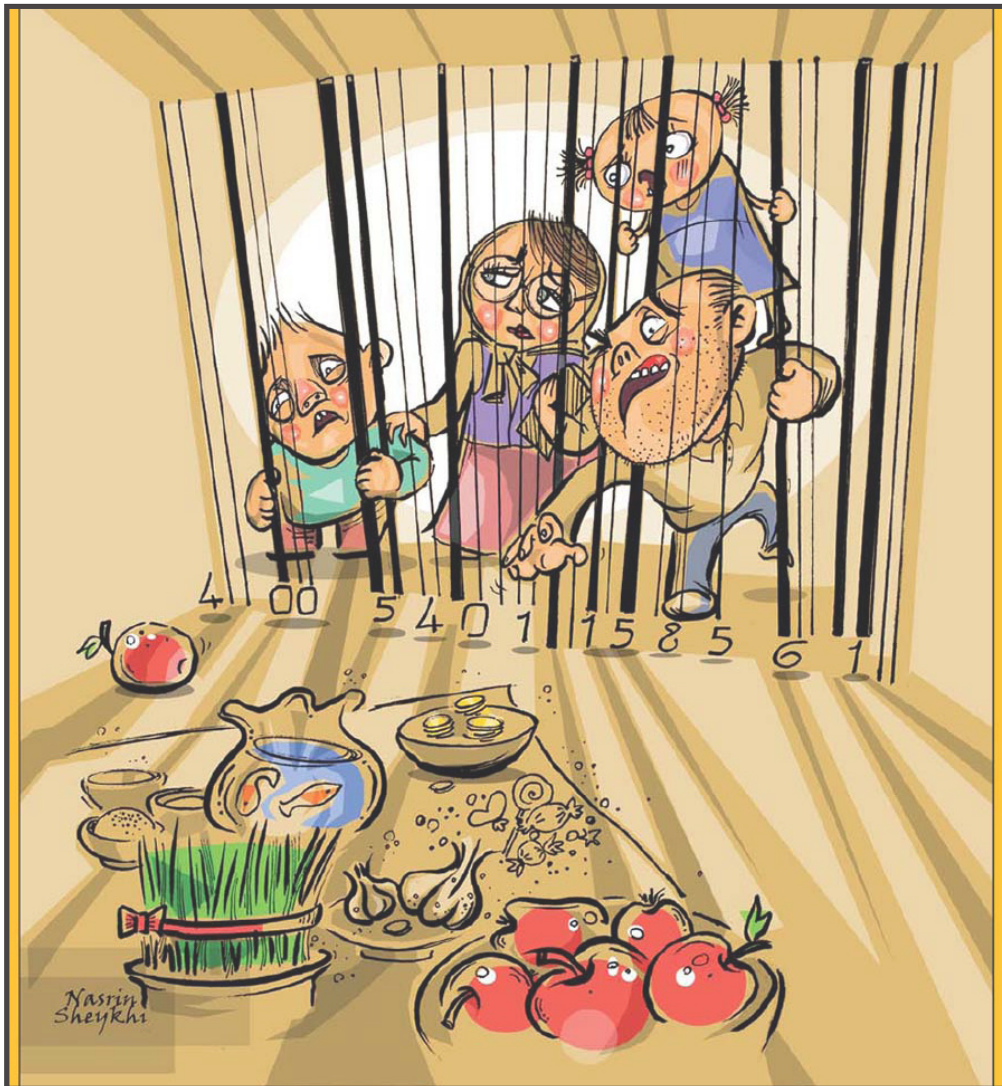
ابتدایی‌ترین نگرش اقتصادی هنر به معنای امروزی را باید به تاسیس اولین گالری در ایران (گالری آپادانا که توسط حسین کاظمی، امیر هوشنگ آجودانی و محمود جوادی پور تاسیس شد) در اواخر دهه ۲۰ شمسی مرتبط دانست. اتفاقی که اگرچه چند سال بیشتر دوام نیاورد اما بر اساس مطالعات رویدادهای جهانی و تقریباً به موازات نگره اقتصادی به هنر در سطح بین‌المللی شکل گرفت. از سویی دیگر با توجه به نبود زیرساخت‌های اقتصادی و شناخت کافی جامعه نسبت به مسائل هنری، این نگرش

۲ جنگ جهانی تخریب یا سرقت شدند، باعث شد توجه به حفظ آنها معطوف شود و ارزشی که این آثار یافته بودند، راه را برای جریان اقتصادی هنر باز کند. نگاهی به تجربیات به دست آمده در فرآیند ۷ دهه اخیر نشان می‌دهد که اقتصاد هنر توانسته نقشی بی‌بدیل در شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جوامع ایفا کند و همین نگره اقتصادی به هنر بوده که شکل‌گیری فرهنگ معاصر را در دنیا رقم زده است. اما موضوع اقتصاد هنر در ایران سابقه بسیاری کمتری از شرایط جهانی دارد.

موضوع اقتصاد هنر و شرایط خرید و فروش آثار هنری، سبکه طولانی در جهان ندارد؛ اگرچه در غرب تجربیات مختلفی در این زمینه صورت گرفته بود؛ اما مبنای اقتصاد هنر به شکل امروزی آن را باید به دوران اوج هنر مدرنیستی در دهه ۵۰ میلادی نسبت داد.

مسئله اقتصاد هنر از دهه ۵۰ میلادی پس از پایان جنگ جهانی دوم شکلی جدی به خود گرفت. اینکه آثار هنری در طی





این موزه، بزرگترین فعالیت اقتصادی ایران پس از ملی شدن صنعت نفت، رقم خورد و این موزه به عنوان یکی از مهمترین موزه‌های مهم دنیا بدل شد.

در کنار این پدیده، تفکر اقتصادی هنر نیز در ایران رو به اصلاح شدن رفت و موضوع سفارش آثار هنری به هنرمندان ایرانی در مکان‌های هنری کشور که در آن سال‌ها ساخته می‌شدند، پا گرفت و زمینه معرفی برخی از چهره‌های هنری در کشور همچون، سهراب سپهری، پرویز تناولی، بهمن محمص و نیز مهیا شد.

اگرچه بسیاری گمان می‌کردند با فعالیت اقتصادی و ارزش افزوده‌ای که خرید آثار هنری در ایران یافت، نگرش اقتصادی هنر به گونه‌ای دیگر در کشور ادامه خواهد یافت، اما ظهور انقلاب اسلامی و پس از آن هشت سال جنگ و تقریباً یک دهه پس از جنگ، موضوع بازسازی کشور، دو دهه تفکر اقتصادی هنر را از معادلات هنری کشور دور کرد. در این دوران اگرچه بخش خصوصی هنر (گالری‌ها) در ایران مشغول فعالیت بودند و زمینه‌های اقتصادی هنر را دوام بخشیدند، اما هرگز شاهد اتفاقی که بتوان آن را زمینه‌ای در اثربخشی جریان اقتصادی هنری در کشور بدانیم، روی نداد.

توجه حراج‌های بین‌المللی به هنر خاورمیانه

تغییرات دولتی در دوران اصلاحات و زمینه تفکری که در اواخر دهه ۷۰ شمسی در کشور رخ داد، زمینه را برای بستر فعالیت اقتصادی در

کشور مهیا کرد. در این دوران در غرب نیز به خاطر گسترش فعالیت‌های اقتصادی هنر، توجه به تعمیم بخشی هنر در گستره جهانی از سوی حراج‌های بین‌المللی هنر صورت گرفت و پای حراج کریستیز به ایران باز شد، حراجی که با مطالعه بر روی ظرفیت‌های هنری ایران و سرآمدی هنر ایران در منطقه خاورمیانه، قصد داشت تهران را پایگاه این حراج در منطقه قرار دهد؛ اما نبود زیرساخت‌های بانکی و تحریم‌های بین‌المللی، باعث شد تا این حراجی پس از چندسال چانه زنی با دولت ایران راهی امارات شود و شهر دبی را برای برگزاری حراج خاورمیانه انتخاب کند.

نیز متوجه هنر ایران شد. گرچه به دلیل رونقی که حراج‌های بین‌المللی در زمینه خرید و فروش آثار هنرمندان ایرانی داشتند، موضوع نگرش اقتصادی به هنر در ایران هم دست‌خوش تغییر شد و باعث رشد تأسیس نگارخانه‌ها و تثبیت جایگاه گالری‌ها فعال شد؛ اما به دلیل عدم توازن ریال و دلار موضوع اقتصاد هنر به گونه دیگری در ایران پی گرفته می‌شد. حراج‌های بین‌المللی منطقه توانستند چهره‌های جدیدی برای مارکت هنر ایران معرفی کنند و حتی در دوره‌ای ابتدایی رکورد ۲/۸ میلیونی دلاری برای اثر پرویز تناولی ثبت شد

شوند و تبعات اقتصادی آنها

رویگرد جامعه را به موضوع هنر تغییر دهد. اگرچه سال‌ها بود که جامعه هنری با موضوع ارزش افزوده‌ای که آثار هنری به مرور زمان پیدا می‌کنند، آگاهی داشتند؛ اما به طور گسترده این امر برای بنگاه‌های مالی و سرمایه‌های سرگردان داخلی، توجیه نشده بود و حراج تهران توانست با رکوردهای خود توجه این سرمایه‌ها را به سوی خود جلب کند و جامعه مجموعه داران هنری را در کشور افزایش دهد.

از سویی دیگر توانست موازنه بین قیمت آثار هنرمندان ایران در داخل و خارج از کشور را ایجاد کند و همین امر باعث شد تا شرایط خرید آثار ایرانی در حراج‌های بین‌المللی به رویه سال‌های ابتدایی این حراج‌ها بازگردد. ثبت رکوردهای میلیاردی مطرح مدرنیست ایران مانند، سهراب سپهری، پرویز تناولی،

۶ میلیارد، ۱۳ میلیارد، ۲۱ میلیارد و ۲۵ میلیارد تومانی دست پیدا کرد. این حراج از دی ماه سال ۹۵ رویکرد خود را به ارائه آثار تغییر داد و حراج خود را در ۲ نوبت در سال برگزار کرد. حراج تهران در بهار آثار هنر کلاسیک و مدرن هنرمندان ایرانی را عرضه و حراج زمستانی خود را به آثار هنرمندان معاصر اختصاص داد که در اولین دوره حراج هنرمندان معاصر در دی ماه سال ۹۵ به رکورد ۱۲ میلیاردی و در آخرین دوره حراج خود که در تیرماه سال جاری برگزار شد و به ارائه آثار هنر کلاسیک و مدرن ایران اختصاص داشت به رکورد ۲۶ میلیارد تومانی دست یافت.

دستاوردی که حراج تهران برای هنر داشت را می‌توان در سطح گسترده‌ای بررسی کرد. این حراج با ثبت رکوردهای نجومی که در هر دوره خود داشت، توانست

حراج تهران راهی برای ایجاد توازن مشکلاتی که بر سر جریان اقتصادی هنر در ایران وجود داشت، باعث شد تا بخش خصوصی هنر در صدد راهکاری برای برون رفت از این موضوع، راه را در برپایی حراجی داخلی بیابد و زمینه خرید و فروش آثار هنری را در کشور پی بگیرد. از این رو حراج تهران با هدف رونق بخشی به اقتصاد هنر در عرصه داخلی و ایجاد تثبیت قیمت آثار هنرمندان ایرانی و ایجاد توازن در قیمت آثار در سطح داخلی و بین‌المللی از سال ۹۱ آغاز شد و خیلی زود توانست زمینه داد و ستد آثار هنری در کشور را سامان ببخشد.

این رویداد که در اولین دوره خود با ارائه ۷۳ اثر از هنرمندان مدرنیست و معاصر ایران توانست به فروش ۲ میلیارد تومانی دست پیدا کند در ادوار بعدی به رکوردهای

که همچنان در منطقه دست نیافتنی است، اما به دلیل عدم توازن قیمت‌های ریال و دلار، آثار هنرمندان ایرانی در کشور تقریباً به یک سوم قیمت بین‌المللی آنها به فروش می‌رسید و همین مسئله پس از چند دوره برگزاری حراج‌های بین‌المللی منطقه، باعث افت فروش هنرمندان ایرانی در این حراج‌ها شد؛ زیرا مجموعه‌داران و مدیران موزه‌های منطقه با آگاهی از این موضوع، رغبتی برای خرید آثار هنرمندان ایرانی نداشتند و تلاش کردن تا به وسیله واسطه‌های خود آثار هنرمندان ایرانی را در ایران خرید کنند.

از سویی دیگر فضای اقتصادی هنر از نبود تثبیت قیمت آثار هنرمندان ایرانی دچار نقصان‌هایی بود که سرمایه‌گذاران داخلی در این زمینه را دچار مشکل و عملاً خرید و فروش آثار هنرمندان را دچار اشکال می‌کرد.



در هنر ایران راهکارهای مناسبی برای ایجاد مارکت هنری، معرفی چهره‌ها و برندهای هنری، ایجاد بستر سرمایه‌گذاری اشخاص حقیقی و حقوقی و ترویج هنر در میان عامه مردم را داشته است. این حراج حتی توانست تفکر هنری را در کشور به گونه‌ای تغییر دهد تا زمینه حضور گالری‌های ایران در آرت فرهای بین‌المللی را فراهم و حتی زمینه برگزاری آرت فر داخلی را نیز مهیا کرد.

و... را معرفی کرد که امروز در حراج‌های بین‌المللی منطقه نیز به آنها توجه ویژه‌ای می‌شود. به طور کلی با نگاه به این دستاوردها، می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که حراج تهران پس از توجه اقتصادی که در دهه ۵۰ شمسی به موضوع اقتصاد هنر شد، تنها دستاورد اقتصادی هنر در ایران بود که زمینه‌ها قابل بررسی برای هنر ایران داشته است. اگرچه این رویداد اقتصادی فرهنگی با ۴ دهه تأخیر صورت گرفت اما با شناسایی ظرفیت‌های موجود

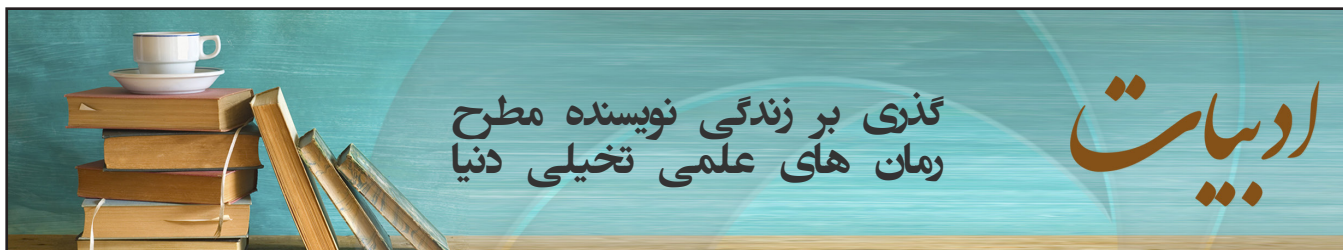
رصد می‌کردند و از برخی از چهره‌های مدرنیستی ایران و معاصر غافل بودند؛ زمینه را برای معرفی این چهره‌ها همچون منوچهر یکتایی، جعفر روح بخش، محمود جواد پور، احمد اسفندیاری، مهدی ویشکایی، سیراک ملکونیان، سونیا بالاسانیان، منوچهر نیازی و... مهیا کرد. حراج تهران همچنین با شناخت ظرفیت هنر معاصر ایران چهره‌های جدیدی را همچون کوروش شیشه‌گران، فرهاد مشیری، افشین پیرهاشمی

بهمن محمص، محمد احصایی و... باعث شد تا قیمت تثبیت شده آثار این هنرمندان در داخل و خارج از کشور به یک موازنه منطقی دست پیدا کند تا دست واسطه‌های هنری را که آثار را به قیمت نازل در ایران خرید و در حراج‌های بین‌المللی به قیمت نزولی به فروش می‌رساند کوتاه شود و شرایطی فراهم آورد که گردش اقتصادی هنر و زمینه حفظ داشته‌های هنری در کشور صورت گیرد.

این حراج با توجه به بن مایه‌های هنر ایران از گذشته تا امروز، توانست چهره‌های هنری که به دلایل مختلف جایگاهی در عرصه اقتصادی هنری نداشتند را معرفی و زمینه راه‌یابی آنها را به مجامع هنری هموار سازد. این حراج از دوره سوم خود به آثار هنرمندان دوره کلاسیک؛ (کمال الملک و شاگردانش) توجه نشان داد و هنرمندان این دوران را که هیچ‌گاه در عرصه اقتصاد هنر جایگاهی نداشتند به مارکت هنر معرفی کرد. از سویی دیگر نقاشی ایرانی و هنرمندان نامدار این عرصه همچون محمود فرشچیان را که با توجه به شناخت ظرفیت هنری در کشور از جایگاه والایی برخوردار بودند ولی در مارکت اقتصادی هنری جایگاهی نداشتند را نیز به صحنه اول اقتصادی هنر آورد.

یکی دیگر از دستاوردهای این حراج معرفی چهره‌های جدید به مارکت هنر بود، موضوعی که به واسطه اینکه حراج‌های بین‌المللی فقط جریان هنر مدرنیستی ایران و چهره‌های شناخته شده این جنبش هنری در ایران را





زندگی از دریچه نگاه ایزاک آسیموف

شاید روزهایی که تلاش می کرد به هر ضرب و زوری که شده اول صبح از خواب بیدار شود و پس از خوردن صبحانه به همراه پدر راهی مغازه لبنیات فروشی‌شان شود تا به پدر ثابت کند که پسرچه تنبلی نیست، هیچ گاه تصور نمی کرد همین سحرخیزی زمینه ساز راه سختی شود که دنیایش را در مسیری دیگر شکل می‌دهد. نویسنده سه‌گانه علمی-تخیلی بنیاد، ایزاک آسیموف، ۲ ژانویه ۱۹۲۰ در پتروویچی، جمهوری شوروی در یک خانواده آسیابان یهودی متولد شد. ۵ ساله بود که به همراه خانواده به آمریکا مهاجرت کردند. ایزاک با توجه به اینکه در خانه با او به زبان‌های ییدیش (زبان یهودیان اروپای شرقی) و انگلیسی صحبت می‌کردند به هر ۲ زبان به خوبی سخن می‌گفت و هیچ وقت هم روسی نیاموخت. در ۵ سالگی خواندن را آموخت و از همان سال هم بود که در امور اداره مغازه به خانواده کمک می‌کرد. از قضا در مغازه پدر چند رمان علمی-تخیلی هم فروخته می‌شد و ایزاک آسیموف خواندن این کتاب‌ها را از همان زمان آغاز کرد. زمان زیادی نگذشت که ایزاک کوچک دست به قلم شد. ۱۱ ساله بود که نوشتن داستان را آغاز کرد

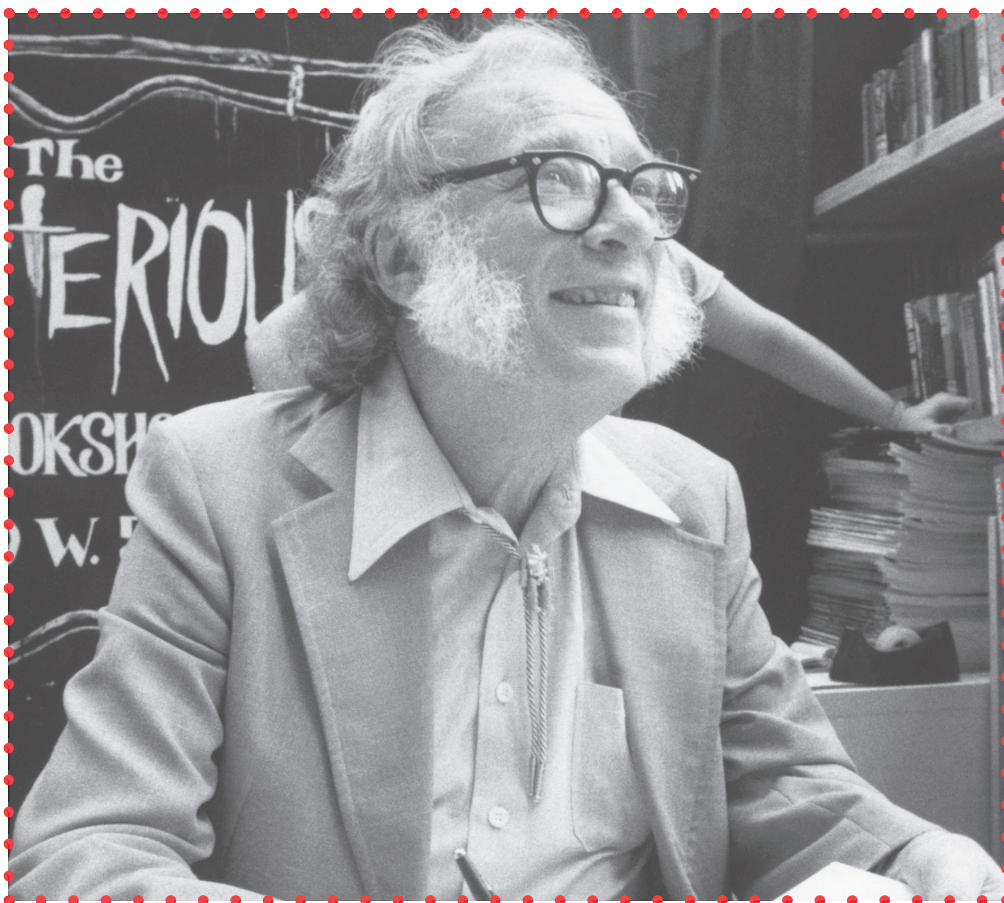
و چند سال بعدتر توانست داستان‌هایش را به مجله‌های عامه پسند بفروشد. ایزاک ۱۸ ساله بود که داستانی به نام «گشتی در حوالی سیارک وستا» را در شماره اکتبر ۱۹۳۸ مجله داستان‌های حیرت‌آور به چاپ رساند. ۳ سال بعد در سال ۱۹۴۱ داستان دیگری با عنوان شبانگاه به مجله داستان علمی - تخیلی حیرت‌آور فروخت که در آن زمان برترین مجله در این عرصه بود. مجله داستان علمی - تخیلی حیرت‌آور برای هر کلمه یک سنت پرداخت می‌کرد. آسیموف در مورد

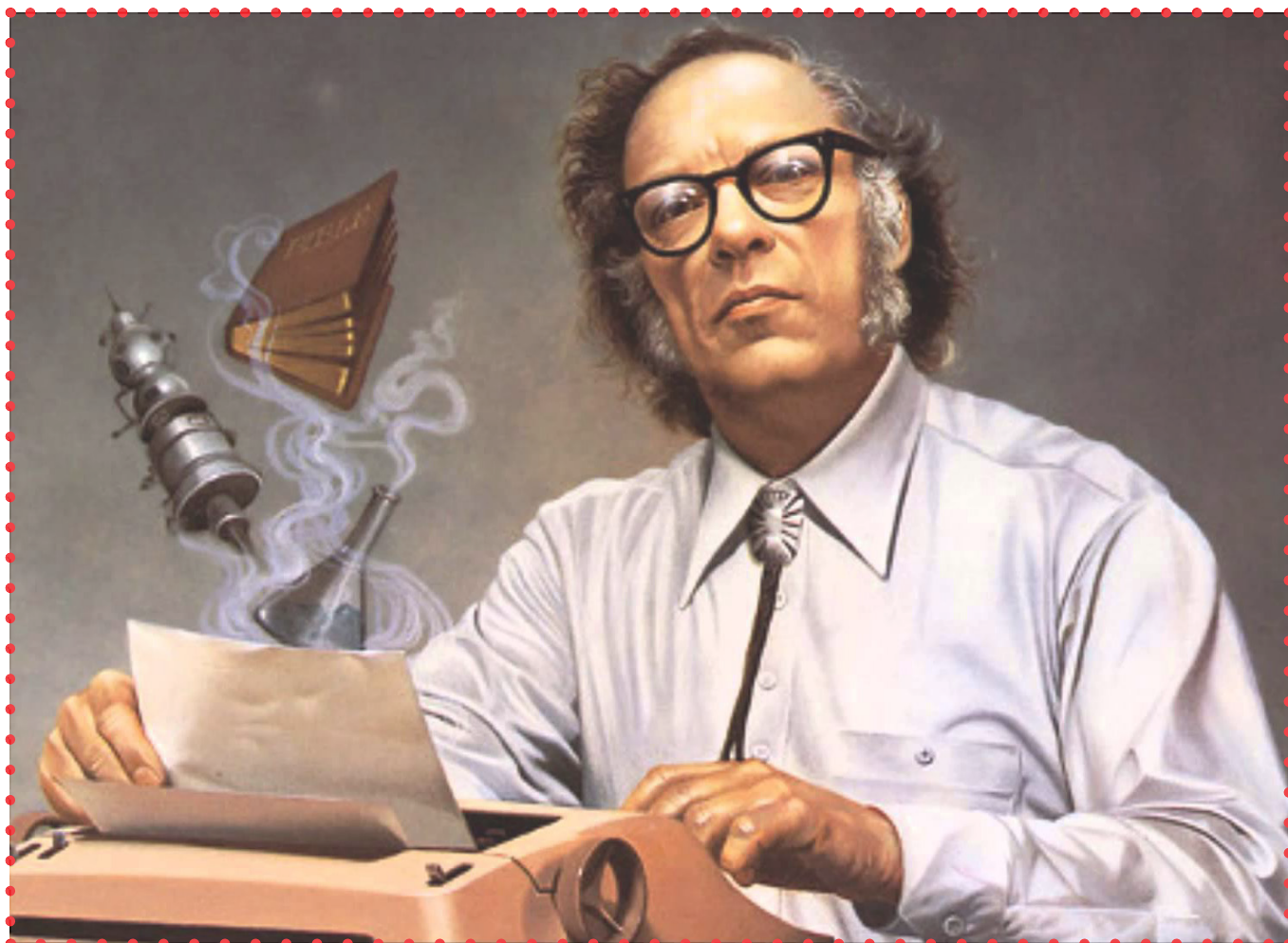
این داستان چنین می‌گوید: پس برای یک داستان ۱۲ هزار کلمه‌ای ۱۲۰ دلار باید می‌گرفتم ولی وقتی چک ۱۵۰ دلاری دریافت کردم گمان کردم اشتباه شده و پس از تماس با سردبیر دریافتم که او آنقدر از داستان خوشش آمده که یک چهارم سنت برای هر کلمه فوق‌العاده پرداخت کرده است.» آسیموف از همان دوره نوجوانی نبوغ خود را به خوبی به رخ کشید و پله های ترقی را به سرعت بالا می رفت. ۱۵ سالگی دیپلم گرفت و در سال ۱۹۳۹ از دانشگاه کلمبیا فارغ التحصیل شد و

در سال ۱۹۴۸ مدرک دکتری بیوشیمی را با درخشش بسیار دریافت کرد.

فعالیت آکادمیک ایزاک آسیموف

پس از اخذ مدرک عضو هیأت علمی دانشگاه بوستون شد. از سال ۱۹۵۸ تدریس را کنار گذاشت و به صورت تمام وقت به نوشتن پرداخت (درآمد نویسندگی‌اش از حقوق دانشگاه بیشتر شده بود). با داشتن حق تصدی حتی در چنین شرایطی عضو هیأت علمی باقی ماند (همین حق تصدی در کتاب آزمایش





اصلی این کتاب و کتاب های خورشید عریان و روبات‌های سپیده‌دم) دچار ترس از پرواز است و آسیموف نیم صفحه‌ای را به شرح چگونگی ترس و احساس بیلی می‌پردازد.

سال های پرتلاطم تخیل و علم

تمام شاهکارهای آسیموف به سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۹۲ ختم می‌شود. پرکاری آسیموف حیرت‌آور است. وی نزدیک به ۵۰۰ کتاب در دامنه گسترده‌ای از موضوعات، از کتاب‌های کودکان گرفته تا کتاب‌های درسی دانشگاهی نوشته است. بیشترین شهرت وی شاید به دلیل داستان‌های علمی - تخیلی بود و نقش پیشتازانه او در بالا بردن

ناشناخته نوشت، خودش از پرواز با هواپیما پرهیز می‌کرد و در تمام عمرش تنها ۲ بار با هواپیما مسافرت کرد، که هر ۲ بار آن اجباری و غیرقابل اجتناب بود. آسیموف دچار ترس از فضاهای باز بود و جاهای کوچک و بسته را ترجیح می‌داد. بن بوآ، ویراستار آثار او گفته است: «آیزاک می‌گوید دوست دارد در فضا و در پهنه آسمان‌ها پرواز کند، اما فقط در تخیلش.» جلوه این ترس را می‌توان در داستان غارهای پولادی (جزوه سری روباتی آسیموف) مشاهده کرد که در آن تمام جمعیت زمین در شهرهای بسته و زیرزمینی در فضاهای کوچک زندگی می‌کنند. در همان کتاب غارهای پولادی، الیجاه بیلی (قهرمان

تند از مدرسه باز می‌گشت تا به پدرش کمک کند و اگر چند دقیقه دیر می‌کرد پدرش او را سرزنش می‌کرد که بچه تنبلی است. پس از گذشت ۵۰ سال آسیموف در زندگینامه‌اش از این عادت چنین یاد می‌کند: «برای من مایه غرور است که هر چند ساعت شماطه داری دارم اما هیچ‌گاه آن را کوک نمی‌کنم و ساعت ۶ صبح خود از خواب بیدار می‌شوم، من هنوز به پدرم ثابت می‌کنم که آدم تنبلی نیستم.»

ترس از ارتفاع نویسنده غارهای پولادی

شاید برایتان جالب باشد که بدانید کسی که به اندازه سال‌های نوری، درباره سفرهای فضایی در دنیاها

مرگ نقش مهمی بازی می‌کند). در ۱۹۷۹ دانشگاه به پاس نوشته‌هایش او را به استاد تمام ارتقا داد.

رأس ساعت ۶ صبح بیدار می‌شد و در ساعت ۷:۳۰ پشت ماشین تحریر خود می‌نشست و تا ۱۰ شب کار می‌کرد. این یک روز عادی آسیموف بود. او در جلد نخست زندگی‌نامه خود با عنوان «خاطره‌ای هنوز سرسبز» که در سال ۱۹۷۹ منتشر شد، توضیح داده که چگونه نویسنده‌ای وقت شناس شده است. پدر روسی او در بروکلین چند دکان داشت که از ساعت ۶ صبح تا یک نیمه شب باز بودند. آیزاک نوجوان هر صبح ساعت ۶ از خواب بر می‌خواست تا روزنامه پخش کند و هر بعد از ظهر



داستان‌های علمی - تخیلی از سطح مجلات بی ژرفا به سطح فکری مربوط به جامعه‌شناسی، تاریخ، ریاضیات و علم باشد. آسیموف همچنین داستان‌های اسرارگونه و معماگونه نیز نوشته است. از وی کتاب‌هایی در نقد مسائل فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، اخترشناسی، طنز، شکسپیر، کتاب مقدس و موضوعات زیاد دیگر نیز چاپ شده‌است. در سال ۱۹۴۲ نگارش مجموعه داستان‌های بنیاد را آغاز کرد. این داستان‌ها بعدها با عنوان سه‌گانه بنیاد در یک مجموعه جمع‌آوری شدند. سه‌گانه بنیاد شامل این کتاب‌ها است: بنیاد که سال ۱۹۵۱، بنیاد و امپراطوری که سال ۱۹۵۱ و بنیاد دوم که در سال ۱۹۵۳ منتشر شدند. این ۳ کتاب در کنار هم، مشهورترین آثار علمی-تخیلی او به شمار می‌روند. سال‌ها بعد او این مجموعه را با نگارش لبه بنیاد و بنیاد و زمین ادامه داد. لبه بنیاد در سال ۱۹۸۲ و بنیاد و زمین در سال ۱۹۸۶ منتشر شدند. پس از این ۲ کتاب، در سال ۱۹۸۸ سرآغاز بنیاد کهکشانی را نوشت که داستانش به قبل از زمان بنیاد بر می‌گردد. آسیموف پیشبرد بنیاد کهکشانی را در سال ۱۹۹۲، یعنی سال درگذشتش، نوشت. در این داستان‌ها او به دانشی تخیلی به نام روان-تاریخ پرداخته‌است. روان-تاریخ علمی است که از طریق آن می‌توان، با داشتن اطلاعات کافی درباره گذشته یک جمعیت، پیش‌بینی‌هایی درباره آینده آن به عمل آورد و در صورت لزوم تغییراتی ایجاد کرد. این

پرفروش‌ترین و محبوب‌ترین کتاب‌های علمی قرن بیستم جای دارد. این دسته از کتاب‌های او در ایران نیز منتشر شد و مدت‌ها بازار کتاب‌های علمی ایران را در اختیار خود داشت. دیگر کتاب‌های او حوزه وسیع و متنوعی را در برمی‌گیرد: از کتاب راهنما درباره سفرهای گالیور و آثار شکسپیر گرفته تا وقایع‌نگاری تاریخ علم و راهنمای کتاب مقدس. تأثیر نوشته‌های او به حدی است که اکنون یک سیارک، یک دهانه شهاب، سنگی در مریخ، یک نشریه، یک مدرسه در نیویورک و ۲ جایزه مهم ادبیات علمی تخیلی به نام او نام‌گذاری شده

به پیروی از آنها به طور غریزی هستند: یک ربات نباید با ارتکاب عملی یا خودداری از انجام عملی باعث آسیب‌دیدن یک انسان شود. یک ربات باید از فرمان‌های انسان‌ها تبعیت کند مگر اینکه آن فرمان‌ها در تعارض با قانون نخست باشد و تا هنگامی که قانون نخست یا دوم زیرپا گذاشته نشده‌است ربات باید وجود خود را حفظ کرده و در بقای خود بکوشد. آسیموف در کنار این‌ها داستان‌هایی هم در ژانر فانتزی و معمایی و جنایی نیز دارد. اما بخش دیگری از شهرت آسیموف به سبب کتاب‌هایش درباره علم به زبان ساده است که در میان

علم برای جمعیت‌های بسیار بزرگ کارآمد است. آسیموف نگارش سری داستان‌های ربات‌های او تقریباً همزمان با داستان‌های بنیاد آغاز کرد. بیشتر داستان‌های رباتی او در سال ۱۹۵۰ در مجموع من، ربات جمع‌آوری شدند. ربات‌هایی که آسیموف خلق کرده، از ۳ قانون رباتیک اطاعت می‌کنند. آسیموف با کمک ویراستار انتشارات دابل دی ۳ قانون برای ربات‌های پوزیترونی خود تدوین کرد که به قوانین رباتیک آسیموف مشهور شدند. قوانینی که همه ربات‌ها در آثار آسیموف (و حتی بسیاری جاهای دیگر، حتی گاهی در صنعت) ملزم



است.

افتخارات آسیموف

سال ۱۹۵۷ جایزه بنیاد توماس ادیسون برای واحدهای سازنده جهان، سال ۱۹۶۰ جایزه هوارد دبلیو بلیکسلی از سوی اتحادیه قلب آمریکایی‌ها برای رودخانه ی زنده، سال ۱۹۶۲ جایزه مرتی انتشارات دانشگاه بوستون، سال ۱۹۶۳ جایزه مخصوص هوگو برای «اضافه کردن علم به علمی- تخیلی» برای مقاله چاپ شده در مجله ی فانتزی و علمی- تخیلی، سال ۱۹۶۵ جایزه جیمز تی گریدی از سوی انجمن شیمی آمریکا، سال ۱۹۶۶ جایزه هوگو برای بهترین مجموعه رمان تمام زمان برای مجموعه بنیاد، سال ۱۹۶۷ جایزه نویسندگی علمی وستینگ هاوس، سال ۱۹۷۳ جایزه هوگو، سال ۱۹۷۳ جایزه نبولا - بهترین رمان برای خدایان هم، سال ۱۹۷۷ جایزه هوگو، سال ۱۹۷۷ جایزه نبولا - بهترین رمان برای انسان ۲ قرن، سال ۱۹۸۸ نامگذاری یک سیارک به نام ۵۰۲۰ آسیموف، سال ۱۹۸۷ جایزه استاد بزرگ نبولا، سال ۱۹۸۳ جایزه هوگو بهترین رمان برای لبه بنیاد، سال ۱۹۹۲ جایزه هوگو بهترین رمان برای طلا، سال ۱۹۹۵ جایزه هوگو بهترین داستان غیرتخیلی برای من: آسیموف؛ یک خاطره، سال ۱۹۹۶ جایزه ریترو هوگو برای بهترین رمان ۱۹۴۵ و دکترای افتخاری از بسیاری از دانشگاه‌ها از جمله جوایزی طراحی بود که این نویسنده در طول فعالیت حرفه ای اش به دست آورد.

پیش بینی های واقع بینانه

و با استفاده از تلفن علاوه بر صدای طرف دیگر، می‌توان تصویر او را نیز دید. همچنین برقراری تماس مستقیم تلفنی با هر نقطه‌ای در جهان، حتی مرکز هواشناسی در قطب جنوب، پیش بینی جالب دیگر این نویسنده به شمار می رفت. آسیموف معتقد بود ربات‌ها در سال ۲۰۱۴ نه عمومیت خواهند یافت و نه کارشان عالی خواهد بود، ولی وجود خواهند داشت. دیگر پیش بینی های جالب توجه این نویسنده به این شرح است: صفحات قابل آویختن به دیوار جای تلویزیون‌های معمولی را خواهند گرفت ولی مکعب‌های شفاف که امکان دیدن تصویر به شکل سه بعدی را فراهم خواهد کرد. به مرور عرضه خواهند شد. مکالمه و تماس با کره ماه دیگر چندان دشوار نخواهد بود. وسایلی برای آشپزخانه طراحی و ساخته خواهند شد که «غذاهای آماده» را مهیا خواهند کرد، آب را گرم کرده و با آن قهوه درست خواهند کرد. حداقل یک یا ۲ مورد گیاه آزمایشگاهی که از انرژی نهفته در ستاره‌ها تغذیه می‌کنند وجود خواهد داشت. برای ساختن خودروهایی که توسط یک ربات هدایت خواهند شد، تلاش‌های زیادی صورت خواهد گرفت. تمام جمعیت جهان به طور یکسان

سال ۱۹۶۴، آسیموف در مقاله‌ای پیش‌بینی‌های خود را در مورد جهان در ۵۰ سال آینده یعنی سال ۲۰۱۴ تشریح کرده بود. او این مطالب را به مناسبت افتتاح نمایشگاه بین‌المللی سال ۱۹۶۴ در نیویورک نوشته بود. هر چند موضوع اصلی این نمایشگاه بین‌المللی که به مدت تقریباً یک سال دایر بود «صلح از طریق تفاهم متقابل» بود، ولی امروزه بیش از هر چیز دیگری آن نمایشگاه را به خاطر پیش‌بینی‌هایش از آینده فناوری به یاد می‌آورند. او معتقد بود که ارتباطات، صوتی - تصویری خواهد شد

نیز درگذشته بودند، جانت و فرزند او، رویین تصمیم گرفتند، موضوع ابتلای او به بیماری ایدز را به اطلاع عموم برسانند.

روزی در مصاحبه‌ای گفت که از فکر کردن به مرگ و پایان زندگی هوشمندانه‌اش اندوهناک است اما یک چیز او را شاد نگه می‌دارد: «من نباید اندیشناک باشم زیرا مطلبی نبوده است که به فکرم راه یافته باشد و آن را بر کاغذ نیاورده باشم.» او در جایی گفته بود: «اگر پزشکم به من بگوید، بیش از ۵ دقیقه زنده نیستم، وقتم را تلف نخواهم کرد، سریعتر تایپ می‌کنم.»

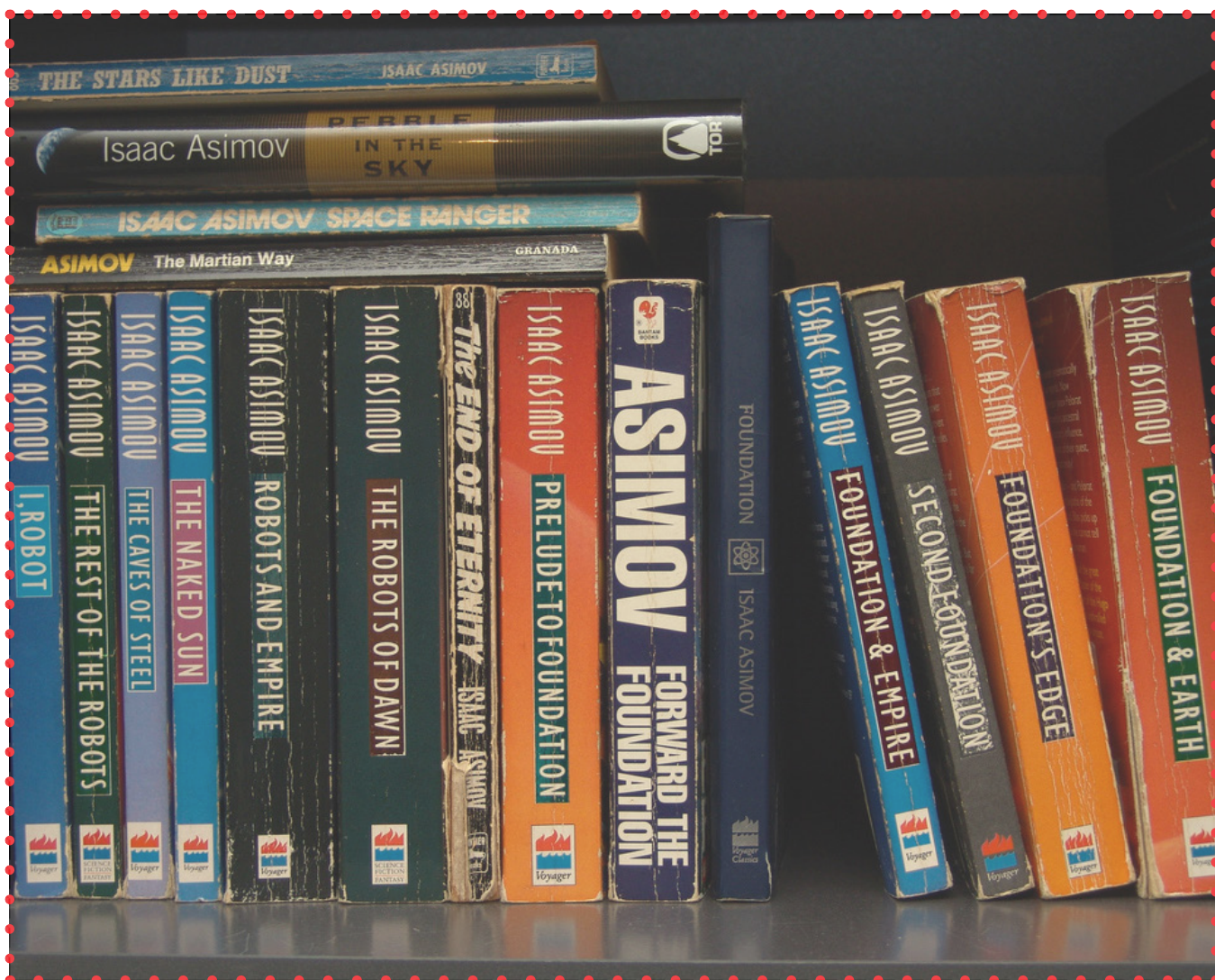
آوریل سال ۱۹۹۲ در حالی درگذشت که استنلی، برادر ایزاک آسیموف، علت مرگش را نارسایی کلیه و قلب اعلام کرد. اما ۱۰ سال پس از مرگ آسیموف بود که همسرش، جانت، اعلام کرد در هنگام عمل قلب، به دلیل تزریق خون آلوده ایزاک آسیموف به بیماری ایدز مبتلا شده بود. اما در آن زمان پزشکان به دلیل نگرانی از واکنش عمومی و تنگ نظری برخی افراد نسبت به مبتلایان این بیماری، از خانواده او خواستند که از اعلام این خبر خودداری کنند. سرانجام ۱۰ سال پس از مرگ او، در حالیکه بسیاری از پزشکان معالج او

از مرگش جای او را دوست و همکار نویسنده‌اش کورت وانگات گرفت. او همچنین دوست نزدیک جین رودنبری (نویسنده اصلی داستان‌های پیشتازان فضا) هم بود و در وهله اول او علمی-تخیلی بودن ایده‌های رودنبری را برای مسئولان کمپانی پارامونت تأیید کرد. بعدها در یکی از قسمت‌های سریال شخصیتی رباتی معرفی شد که به یاد آسیموف مغز پوزیترونی داشت که البته این تنها شباهت آن به ربات‌های آسیموف بود.

ترسی همراه با رضایت
ایزاک آسیموف در ششم

و کامل از تمام وسایل و تکنولوژی جدید در آینده بهره مند نخواهند شد. درصد بیشتری به نسبت امروزه از به کارگیری این وسایل محروم خواهند بود. هر چند از نظر امکانات مادی زندگی آنها ممکن است به نسبت امروز وضعیت بهتری داشته باشند ولی از تازه‌ترین امکانات خلق شده توسط تکنولوژی عقب خواهند ماند.

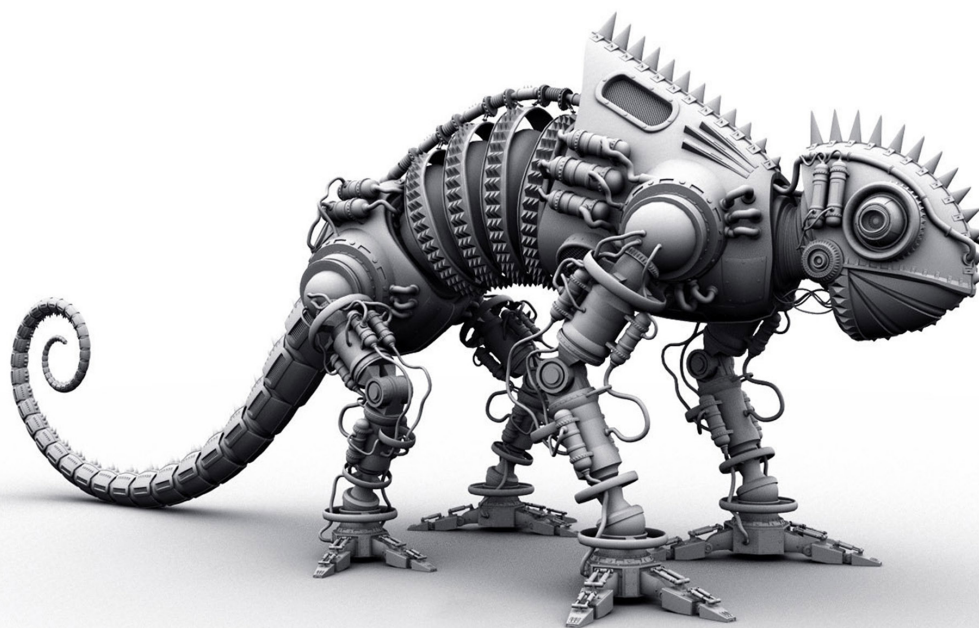
وی ۲ بار ازدواج کرد، بار دوم با جانت ا. چیسون (که او نیز یک نویسنده سبک علمی-تخیلی است) و ۲ فرزند داشت. این نویسنده از ۱۹۸۵ تا پیش از مرگش رئیس انجمن امانیست‌های آمریکا بود. بعد





فناوری

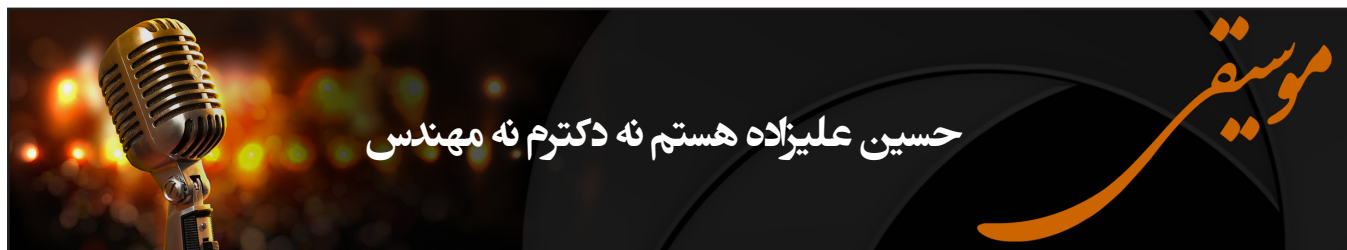
برنامه ای پیرامون حضور تکنولوژی در تمامی عرصه های زندگی



کاری از گروه تولید پرشیا

بزودی در رسانه های اجتماعی پرشیا





حسین علیزاده هستم نه دکترم نه مهندس



بی شک مهمترین موزیسین زنده ی حال حاضر موسیقی ایرانی حسین علیزاده است. کسی که تاثیرش بر موسیقی ایرانی آنقدر بوده که هر نوآوری در عرصه موسیقی را با کارهای او مقایسه می کنند. مثلث حسین علیزاده، محمدرضا لطفی و پرویز مشکاتیان، در روزگار پس از انقلاب اسلامی آثاری ارزشمند و ماندگار را به مخاطبان موسیقی ایرانی هدیه کردند. اکنون از این مثلث، مشکاتیان و لطفی از میان ما رفته اند و تنها حسین علیزاده برای موسیقی ایران باقی مانده است.

داشتند و نتیجه آن همکاری هم اثری ارزشمند مانند «دل شدگان» بود. به هر روی اکنون محمدرضا شجریان در بستر بیماری است و حسین علیزاده هم به فعالیتش در عرصه موسیقی ادامه می دهد. ساعتی با حسین علیزاده هم سخن شدیم تا دیدگاه های او را درباره ی محمدرضا شجریان و جایگاه این هنرمند در موسیقی ایرانی، جویا شویم. آنچه در ادامه می خوانید حاصل این گفت و گو است.

شما در دهه های گذشته سابقه آشنایی و همکاری با استاد

فعالیتش را رقم زد. آثاری مانند، «فریاد»، «زمستان»، «بی تو به سر نمی شود»، «سرود مهر» و «ساز خاموش» حاصل همکاری حسین علیزاده و محمدرضا شجریان است. در کنار این دو هنرمند کیهان کلهر و همایون شجریان هم حضور داشتند. بسیاری معتقدند که آنچه حاصل همکاری این چهار تن بود، فصل پایانی کار هنری محمدرضا شجریان بود و آثار این خواننده در سال های بعدی قابل قیاس با این آثارش نیست.

البته پیش تر از این ها و چند دهه پیشتر، علیزاده و شجریان باز هم سابقه همکاری

بوده هوای هنر و هنرمندان را داشته است. علیزاده معمولا در پس تصمیم گیری هایش اندیشه هایی ژرف نهفته است. انیسه هایی که هر کدامشان برای نسل های جوان درس های بسیار دارد. حسین علیزاده از آهنگسازانی است که بیش از هر چیزی به موسیقی بی کلام علاقه دارد و در این زمینه آثاری ارزشمند به تولید کرده است. در عین حال هر گاه که علیزاده با خوانندگان مطرح همکاری کرد، آثاری ماندگار پدید آمد. همکاری های حسین علیزاده با محمدرضا شجریان شاید به نوعی جدی ترین آثار شجریان در میان آخرین سال های

در این سال ها علیزاده شاگردانی تربیت کرده که هر کدامشان اکنون جایگاهی خاص در موسیقی ایرانی دارند و بسیاری از این شاگردان خودشان، پا جای پای استاد گذاشته اند و خودشان مدعی نوآوری هستند.

علیزاده در چند دهه حضورش در موسیقی ایرانی همواره نشان داده که صریح است و بی تعارف. هر جا لازم بوده از اوضاع بد موسیقی در ایران انتقاد کرده و هر جا هم لازم

است که شجریان را می‌سازد و مردم هم به جنبه‌های دیگر اهمیت می‌دهند و او را به عنوان شخصیتی ملی و جهانی می‌شناسند.

شاید خیلی از سیاستمداران ایران را جهانیان نشناسند؛ چرا که سیاسیون عوض می‌شوند، اما مردم هنرمندان را می‌شناسند و این هنرمندان هستند که عوض نمی‌شوند مگر این که عمرشان تمام شود. بسیاری از کشورهای مختلف هستند که به واسطه هنرمندانشان شناخته می‌شوند؛ شجریان از جمله افرادی است که در هر کجای دنیا نام او را ببرید در کنار نام

می‌سازد و آن «عشق» است. عشق و ایمان و طلبگی که در موسیقی داشت باعث شد همیشه مردم و هنرمندان برای او ارزشی خاص قائل شوند.

اصولاً کسانی که همیشه در پی یادگیری هستند احترام خاصی بین مردم و هنرمندان پیدا می‌کنند. اگر مردم ببینند کسی با اعتقاد و ایمان پیگیر هنرش یا هر مقوله دیگری هست، خودبه‌خود جامعه به آن شخص احترام می‌گذارد. احترام مردم به شجریان تنها به واسطه آواز خوش او نیست؛ بلکه این احترام برای مجموعه همه چیزهایی

چرا که راه آموختن همیشه باز است. سال‌های ۵۳ و ۵۴ به بعد رابطه تنگاتنگی پیدا کردیم چون همگی دور استاد برومند جمع بودیم و برومند استاد همی ما بود. اولین کنسرتی که در جشن هنر شیراز اجرا کردیم با یکی از گروه‌های مرکز حفظ و اشاعه موسیقی بود که در آن گروه من، شجریان و لطفی حضور داشتیم. بقیه دوستان هم بودند.

طی این دوران تمام چیزی که کاراکتر شجریان و شخصیت هنری او را شکل می‌دهد؛ دیده‌ام. همه این شخصیت جهانی و ملی را یک واژه

شجریان را دارید. به عنوان اولین سوال می‌خواهم درباره جایگاه محمدرضا شجریان در هنر آواز و موسیقی ایرانی برایمان توضیحاتی ارائه کنید و بگویید که از نظر شما محمدرضا شجریان چه جایگاهی در هنر موسیقی ایرانی دارد؟

ممنون که این فرصت را دادید تا از دوستی قدیمی یاد کنیم. امیدواریم هرچه زودتر به عرصه هنری ایران بازگردند و فعالیت داشته باشد و این آرزو و خواسته‌ی همه مردم ایران است. اگر بخواهیم شجریان را تنها در موسیقی بررسی کنیم دقیق نگاه نکرده‌ایم. شجریان را باید به عنوان شخصیتی اجتماعی و چهره‌ای ملی شناخت. هنر و سابقه هنری وی که بیش از نیم قرن در ایران طنین انداخته است، انکار ناپذیر است.

تاریخ نشان داده برخی از هنرمندان علاوه بر تبحر در کار خود با داشتن خصوصیات ویژه می‌توانند به شخصیتی ملی و جهانی تبدیل شوند و شجریان را می‌توان از این زاویه دید. همه اینها ریشه در اعتقاد و عشق به موسیقی، هنر و فرهنگ دارد. مسلماً من شجریان را قبل از انقلاب، در زمانی که در رادیو و مرکز حفظ و اشاعه موسیقی فعالیت داشتیم، می‌شناسم و حضوراً با هم آشنا شدیم و بیش از ۴۰ سال است که این دوستی و سابقه آشنایی ادامه داشته است.

مراحل ابتدایی و پیشرفته موسیقی را در حالی که کم سن و سال بودیم پیش اساتید کار کردیم؛ دقت کنید که از فعل «تمام کردن» استفاده نمی‌کنم



سمت موسیقی ردیفی متمرکز می‌شود و همکاری اش با مرکز حفظ و اشاعه و همکاری با «سایه» بیشتر می‌شود و همین باعث ایجاد نَفَسی تازه در آواز و سلیقه شجریان شد. همگام با تغییرات اجتماعی در ایران آواز شجریان هم از دهه ۵۰ به بعد تغییر می‌کند و با نسل جدید موسیقی رابطه بیشتری پیدا می‌کند. شما چند سال با استاد شجریان همکاری داشتید که حاصل این همکاری آثاری بود که چند بار نامزد جایزه «گرمی» هم

همان‌جا نقش هنری او عوض و آواز شجریان همه‌گیر می‌شود. آنطور که من شاهد هستم می‌توان گفت از دهه ۴۰ به بعد شجریان جایگاه خاصی پیدا می‌کند. شجریان قبل از انقلاب بیشتر در رادیو فعال و با نوازندگان رادیو بود و وقتی به سال‌های انقلاب نزدیک می‌شویم به ماها (اشاره به خودش، لطفی و مشکاتیان است) نزدیک شد. از چند سال قبل از انقلاب با ما بیشتر نشست و برخاست داشت. کم‌کم حوزه فعالیت او به

بزرگ شده است. در عین حال قبل از انقلاب پرهیزی از بیان فعالیت‌های موسیقی از روی ناآگاهی اجتماعی وجود داشت و اگر کسی فعالیت موسیقی داشت سعی می‌کرد آن را بیان نکند. برای من جالب است که قبل از انقلاب فرهنگ جهانی نسبت به موسیقی یکدست نبود اما بعد از انقلاب یکدست‌تر شده است. دیگر پنهان‌کاری وجود ندارد. من فکر می‌کنم زمانی که شجریان تصمیم گرفت به اسم خودش معرفی شود، از

او نام «ایران» هم هست. آغاز کار شجریان در عرصه موسیقی را چطور می‌بینید. به هر روی او از هم دوره های شما بود. دوران آغازین کار هنری شجریان را چطور ارزیابی می‌کنید. نقطه عطف و شروع درخشش شجریان در عرصه موسیقی را در چه زمانی می‌دانید.

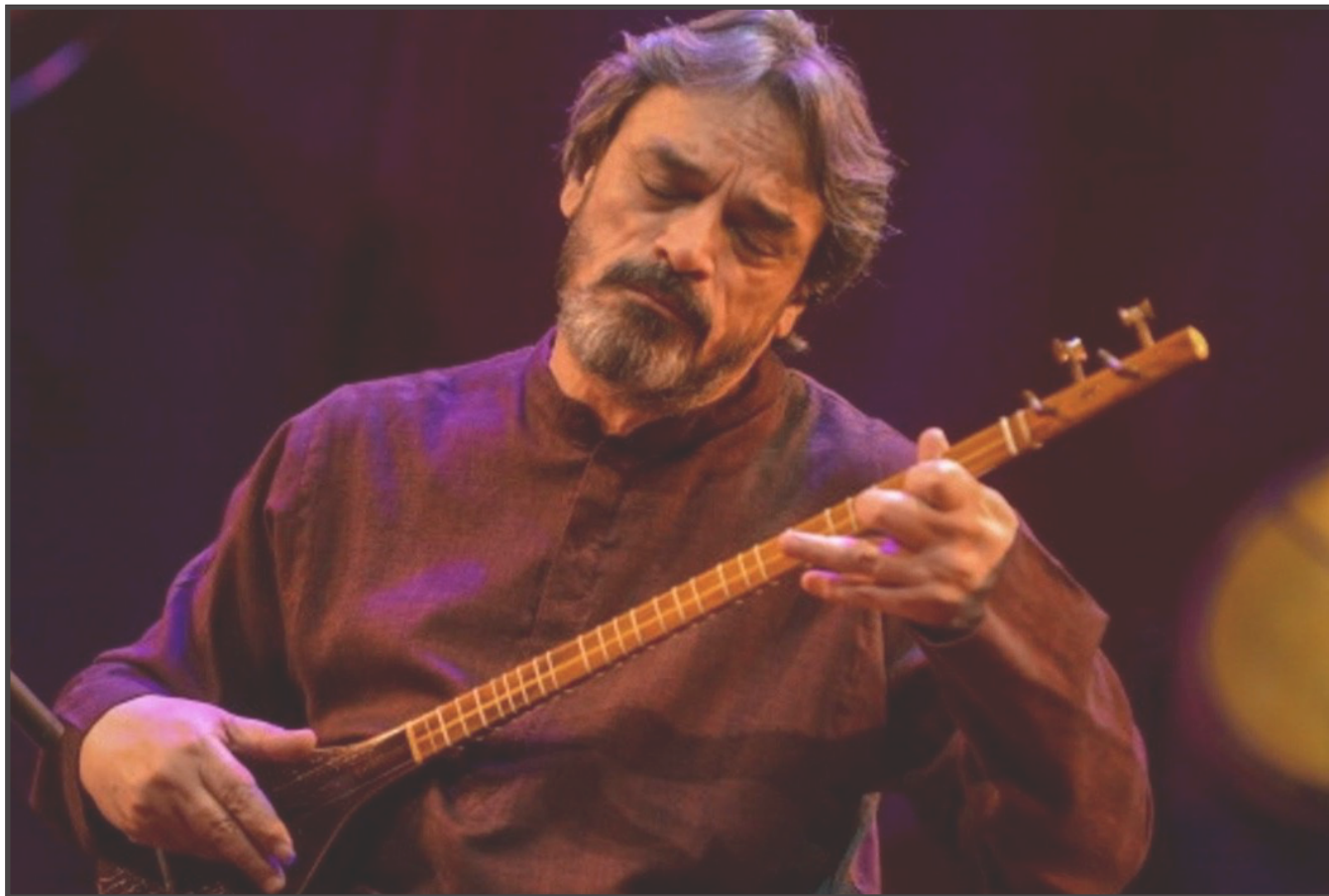
شجریان در خاطرات خود می‌گوید یک بار در امتحان رادیو رد شده است و بعد با پافشاری کشف می‌شود. شجریان در سنین کم کشف شد. به همین علت اجراها و ضبط‌های بی‌شماری در برنامه‌های گلها و دیگر برنامه‌های آن سال‌های رادیو دارد؛ به گونه‌ای که همه نوازندگان و گروه‌ها و همه آهنگسازان با او آثاری دارند. شجریان خواننده‌ای شد که همه دوست داشتند با او کار کنند. با هر ایده، تکنیک و سلیقه‌ای که آهنگسازان آثاری را می‌ساختند شجریان از عهده اجراش برمی‌آمد. فکر می‌کنم دوره‌ای که شجریان به اسم «شجریان» معرفی شد نقطه عطف کار اوست.

تا پیش از این زمان محمدرضا شجریان در رادیو با نام «سیاوش بیدکانی» معرفی می‌شد.

آنگونه که خودش تعریف می‌کند خیلی دوست نداشت به عنوان یک خواننده شناخته شود. چرا که شجریان در خانواده‌ای مذهبی بود و برای او شاید جالب نبود که بدانند در رادیو فعال است و سابقه‌ای دارد. شجریان سابقه قرائت قرآن را هم دارد و همین «ربنا» یادگار بزرگی از اوست.

شجریان در فرهنگ مذهبی ما





می‌فرستیم تا در آنجا پخش شود در حالی که به وظیفه و نقش خودمان برای حل آن مشکل توجهی نداریم. یعنی اختلاف داخلی خودمان را خودمان حل کنیم و این درست چیزی است که در بیشتر کشورها عملی می‌شود. بله. اگر می‌خواهید زندگی در ایران را منفی ببینید به امریکا بروید و با دید منفی به زندگی در آنجا هم نگاه کنید؛ بی‌شک در آنجا هم چیزهای منفی بسیاری وجود دارد. اگر با دید مثبت نگاه کنید چیزهای مثبت وجود خواهد داشت. در ایران هم همین‌طور است. همین امسال دهمین دوره جشنواره جوان در تهران برگزار شد، به جرأت می‌گویم که برگزاری این جشنواره یکی از مثبت‌ترین کارهایی است که می‌شود در زمینه موسیقی

انعکاسی جهانی دارد. انتقاد من از روی دلسوزی است و مثل یک بیگانه با کشورم برخورد نمی‌کنم. من اگر ببینم چیزی در مملکت‌م خراب است اولین کسی که بغضش بگیرد و ناراحت شود خودم هستم. از این خرابی‌ها فیلم نمی‌گیرم و برای شبکه‌های خارجی بفرستم. متأسفانه برخی از هموطنانمان این کار را می‌کنند. اگر چیز خرابی در مملکت خود می‌بینیم باید توجه کنیم چه نقش مثبتی در مملکت خود داریم تا این را درست کنیم نه این که این خرابی را در جاهای دیگر نشان دهیم تا بیشتر تحقیرمان کنند. تعجب می‌کنم وقتی می‌بینم برخی از ماها عکس و مطلب تهیه می‌کنیم و برای رسانه‌های خارجی

اشاره کردید چیست. هر عملکردی زمان و مکانش مهم است. قطعاً وقتی عنوانی از هر جای دنیا بر هر کسی دهند که ارزش معنوی دارد، بستگی دارد در کجا و چگونه به شما داده شود. من نسبت به شرایطی که موسیقی در ایران دارد معترض هستم ولی برای به سرانجام رسیدن این اعتراض باید رفتار کسی که در برابر موسیقی به درستی رفتار نمی‌کند را درست کنم. کسی که این رفتار نادرست را در ایران در مقابل موسیقی دارد، برادر و هموطن من است. به چنین فردی در کشورم باید یاد بدهم که هنر والای موسیقی چه جایگاهی دارد. وقتی می‌گویند فلان کنسرت اجرا نشد یا فلان هنرمند دچار فلان سخت‌گیری شد و... این قضیه

شدید. البته «گرمی» یا هر جایزه دیگری اهمیت ندارد. ما بهترین جایزه را از مردم می‌گیریم. شما نشان «شوالیه» را از دولت فرانسه نگرفتید. این کار شما در آن زمان برای بسیاری تعجب‌برانگیز بود اما برخی هم می‌گفتند که این تصمیم آگاهانه و شجاعانه بوده است. آن‌ها بر این باورند که این حرکت شما سخنان و پیام‌های ظریفی در خود داشت. آن زمان و بعد از این تصمیم برخی ارگان‌ها می‌خواستند به من جایزه بدهند و من را تشویق کنند و من نپذیرفتم. چون این کار را اولاً برای خودم انجام دادم که در راستای همان رسالت‌م بود. منظور از رسالتی که به آن

علیزاده نمی‌گویند این دکتر است یا مهندس؟ می‌گویند حسین علیزاده است. حالا وای به حال این که بگویند شوالیه است؛ من سوارکار فرانسوی موسیقی ایران می‌شوم! این را خیلی از جاهای دنیا می‌گیرند و افتخار هم می‌کنند. من در ایران و در شرایط خاص زندگی می‌کنم. موسیقی در کشور خودم شرایط خاص دارد و من موظفم این اوضاع را درست کنم. من از دست این شرایط به کشور و جریانی که به سینه من مدال افتخار بزند، پناه نمی‌برم حتی اگر تمام دنیا هم بگویند کار سیاسی است. متأسفانه در ایران همه چیز را سیاسی می‌کنند. بسیاری نگران بودند که به فرانسه برنخورند. به سفارت هم نامه نوشتم و

همخوانی ندارد. برای معرفی نوازندگان می‌گویند آقای دکتر فلان، این مدرک دکترای او در نوازندگی به چه دردی می‌خورد؟ تازه الان که مدرک دکترای جراحی می‌کنند. من به این نتیجه رسیدم که «حسین علیزاده» برای من که دارم حرف می‌زنم آدم دیگری است. این اسم را هر جایی ببینم فوراً می‌شناسم. اگر نام «حسین علیزاده» در هنر ایران امروز مفهومی دارد، چه کسانی این مفهوم را به او داده‌اند؟ کدام سفارت‌خانه؟ کدام مسئول؟ این مفهوم از سوی مردم و والدینم، به این نام داده شده است. همین برای من تا آخر عمر کافی است. من نمی‌خواهم اسم خودم را بزرگ کنم. اگر هر جا بگویند حسین

به سینه من بزنند. بعد قد علم کنم و به برخی مسئولان کشورم بگویم شما برای ما مشکلات ایجاد می‌کنید در حالی که در جایی دیگر بر سینه من مدال می‌زنند. من دوست داشتم این مدال را هم‌وطن خودم با نشان خودمان بر سینه من بزند. وقتی کم‌کم این فکر برای من پخته شد فکر کردم باید دلایل این کارم را توضیح دهم و با نوشتن نامه‌ای این مسئله را توضیح دادم. ماجرای نشان «شوالیه» و نپذیرفتنش چه تجربه‌ای برای شما داشت؟ وقتی هنرمند نامی دارد، چطور می‌توان به این نام محتوا داد؟ با دکتر، استاد و... که امروز مد است؟ نام هنرمند با هیچ‌کدام از این پسوندها و پیشوندها

انجام داد. در کشوری که تا این اندازه موسیقی بر سر راهش گره دارد، جشنواره‌ای به این مهمی با حضور ۱۲۰۰ شرکت‌کننده برگزار می‌شود. از این مثبت‌تر چه باید باشد؟ شاید در خیلی از کشورها چنین رویدادی هرگز وجود نداشته باشد. اگر نگوییم در جهان بی‌همتاست در بسیاری از کشورها چنین جشنواره‌ای برگزار نمی‌شود. مثبت یا منفی گفتن نشان از مخالفت یا اپوزیسیون بودن نیست. معنی این است که در جایی که زندگی می‌کنیم و معتقد هستیم باید تمیز شود، خودمان باید شروع کنیم. اگر می‌گوییم نباید دروغ بگویند پس دروغ نگفتن را از خودمان شروع کنیم.

من می‌گویم هر کسی در هر مقامی است خودش کار خود را درست انجام دهد بسیاری از مسائل حل می‌شود. الان مد شده که با موبایل دنبال چیزهای منفی در کشور بگردیم تا برای مشتری‌هایش بفرستیم.

در قضیه شوالیه وقتی به من پیشنهاد شد که این جایزه را بگیرم، من ابتدا قبول کردم. بعد در یک سالی که گذشت دیدم این نشان به حراج گذاشته شده و مرتب به هنرمندان مختلف داده می‌شود. از طرف دیگر فکر کردم من در مقامی نیستم که منتظر این جایزه بایستم. ضمن این که در این یک سال فکر من پخته‌تر شد؛ اگر در کشوری زندگی می‌کنم که به موسیقی آن‌چنان که باید بها داده نمی‌شود؛ نمی‌خواهم از این شرایط به شرایط کشور دیگر پناه ببرم و مثلاً به فرانسه بروم تا این نشان را





کردند و مجوز فعالیت رسمی نداشتند. البته بعدها بسیاری از این گروه‌های زیرزمینی مجاز شدند و دیدم که هیچ اتفاقی هم نیفتاد. حاصل این اوضاع این بود که بسیاری از بی‌هنران در شبکه‌های اجتماعی به عنوان هنرمندان ایرانی مطرح می‌شدند، نظر می‌دادند که هنر در ایران باید این گونه باشد. ما که در ایران از بدو همه چیز بودیم و نیم قرن تجربه در ایران داریم می‌توانیم در این باره نظر بدهیم نه آن افراد. اگر کسی صرفاً حرف مخالف در ایران بزند لزوماً هنرمند بزرگی نیست. برخی از این هنرمندان زیرزمینی به ناحق اجازه‌ی کار کردن ندارند و برخی هم اصلاً هنرمند نیستند؛ چه نقش اجتماعی و هنری‌ای داشتند که الان نظر

تعریف می‌شود؛ بقیه هم باید خودشان را با این روند همراه کنند. نگاه اصیل را باید هنرمند القا کند. هر کسی که سازی دست می‌گیرد لزوماً هنرمند نیست. هنرمند واژه‌ای است که بار معنایی بسیار سنگینی دارد. هنرمند را از هیچ زاویه‌ای نمی‌توان جدا از زندگی مردم دید. وقتی هنرمند چنین جایگاهی داشته باشد باید خودش هم به این معتقد باشد و باعث شود در جریان‌های اجتماعی استحکام و استقرار خود را داشته باشد. وقتی اینجا موسیقی را برای جوانان سخت می‌گیرند برخی از جوانان ممکن است سلیقه‌شان با مسئولان یکی نباشد اما آزاری ندارند. برخی از همین جوانان در قالب گروه‌های زیرزمینی کار

وقتی من به عنوان یک هنرمند ایرانی این کار را انجام دادم خیلی از روزنامه‌ها ختی بودند یا دوست نداشتند چنین اتفاقی بیافتد و فکر می‌کردند به کشور فرانسه توهین شده است. در حالی که فکر نکردند به ایران چگونه توهین می‌شود وقتی من از شرایط سخت خودم به جای دیگر پناه ببرم. در آنچه بیان کردید ظرافت‌هایی هست که باید به دقت به آنها توجه کرد. ظرافت‌هایی که نتیجه همان «اندیشیدن» است. یک سال فکر کردید و از این زاویه به موضوع اهدای نشان «شوالیه» نگاه کردید. به نظر من نگرش بلندی است. از صحبت‌های شما نتیجه گرفتم که معتقدید همه چیز در رابطه مستقیم مردم و هنرمند

تشکر کردم و به همه کسانی که این نشان را گرفته بودند هم تبریک گفتم و اعلام کردم نیازی به این مدال ندارم. من به عنوان یک هنرمند به این تشخیص رسیدم که نیازی به هیچ نشانی ندارم. برای من حتی همان «گرمی» هم ارزش خاصی ندارد. به من در ایران می‌خواستند نشان دولتی و دکترای افتخاری و درجه هنری بدهند که از این کار هم پرهیز کردم. دلیل‌اش این است که من این مسئله را در شرایط و مکان خودش دیدم و هنوز هم از این رفتارم دفاع می‌کنم و به آن افتخار می‌کنم. سر دشمنی با هیچ کشور و مسئولی ندارم. اگر یک امریکایی یا فرد دیگری گرفتن نشان «شوالیه» را رد کرده بود تمام روزنامه‌ها در ایران تمجیدش می‌کردند.

دوران که گذشت همه چیز در حال تغییر بود و کسانی که روزگاری در کنار هم بودند، بینشان فاصله افتاد و همه فکر می‌کردند چون همدیگر را قبول نداریم با هم کار نمی‌کنیم.

اینها چندقلوهای به هم چسبیده نیستند. حُسن این است که هر کدام شیوه فکری خود را دارند. همانند چاووش که من و شجریان و مشکاتیان و لطفی و دیگران بودیم. جالب این است که اینها می‌توانند از هم جدا باشند و کارهای خود را انجام دهند، هر وقت ضرورت داشت با هم کار کنند. بعد از مدتی برخی به ظاهر تصور می‌کردند که افتراقی ایجاد شده است و البته دل‌تنگی‌ای هم برای خود ما ایجاد شده بود و احساس کردیم اگر در ایران و خارج از ایران کنسرت‌های مشترکی برگزار کنیم می‌توانیم در روحیه مردم تاثیر گذاریم. این کنسرت چون انگیزه

نسل جوان دید. این همکاری دوباره‌ی شما و شجریان بعد از مدتی دوری شکل گرفت. درباره این همکاری برایمان بگویید.

از دوره‌های جوانی که من فعالیت موسیقی را به عنوان نوشتن اثر شروع کردم، ایده من موسیقی بدون کلام بود. گاهی هم که با خوانندگان مختلف همکاری داشته‌ام از سر ضرورت بوده است. بیشتر آثار شجریان با لطفی و مشکاتیان و دیگر اعضای چاووش بود. در شرایط مختلف اجتماعی آدم تصمیمات مختلف اتخاذ می‌کند. به قول شما در ظاهر جدایی بین من و شجریان بود اما تا پیش از آن هم من و شجریان کارهای اندکی با هم انجام داده بودیم. از جمله کارهای ما «ایران خورشید تابان دارد» بود که در اوایل انقلاب اجرا شد. فیلم دلشدگان را هم کار کردیم که علی حاتمی اصرار داشت شجریان باشد. بعد از این

هنرمند باید نظر داشته باشد. چرا گمان می‌کنید همه باید مدرسه سیاسی رفته باشند؟ چرا باید همه در دارودسته‌های سیاسی باشند تا حق نظردهی داشته باشند؟ چرا باید در قالب مسئول باشند تا نظر دهند؟ باید فاصله بین مسئولان و مردم برداشته شود تا مردم هم بتوانند نظر دهند، هنرمند هم نظر خودش را دارد.

شما در اوایل دهه هشتاد همکاری مشترک و البته دوباره‌ای را با محمدرضا شجریان آغاز کردید که حاصلش آثاری چون «زمستان است»، «بی‌توبه سر نمی‌شود»، «فریاد»، «ساز خاموش» و «سرود مهر» بود. هر کدام از این آثار جایگاه خاصی در میان علاقه‌مندان به موسیقی ایرانی دارند. همکاری‌های شما با شجریان آغازی برای فصلی تازه در موسیقی ایرانی بود که تاثیرات آن را هنوز هم می‌توان به وضوح در کار

می‌دهند.

همه جریان‌های خارج از ایران تنها به کسانی بها می‌دهند که جمله‌هایی در راستای اهداف آنان بگویند تا بتوانند از آن استفاده کنند. برخی مواقع آدم حرف‌های زیادی می‌زند. من وقتی خارج از ایران مصاحبه می‌کنم نظر مستقل خودم را به عنوان هنرمند بیان می‌کنم اما آنها چیزی منتشر می‌کنند که معنای دیگری می‌دهد چنانچه در ایران هم برخی چنین کارهایی می‌کنند. وقتی مصاحبه می‌کنید یکسری از جملات حذف می‌شود و معنای دیگری از آن می‌سازند و تیتیر می‌کنند.

ما انقلاب کردیم، هنرمندی که انقلاب کرده است خواسته‌ای داشته است. هنرمند باید موضع داشته باشد. ما آمریکا را محکوم می‌کنیم و در خیلی موارد محکوم است اما مایکل مور کارگردان آمریکایی فیلمی می‌سازد که بوش را مضحکه قرار می‌دهد و بیشترین جایزه‌ها را در آمریکا می‌گیرد و کسی نمی‌گوید شما چرا چنین چیزی بیان کرده‌اید. من نمی‌گویم ما هم مضحکه کنیم اما فیلم این کارگردان جنبه انتقادی داشت.

همان انتقاد را اگر کسی در ایران بیان کند حتماً تعبیر به توهین به مقامات خواهد شد. تفاوت فرهنگی و قانون را باید در نظر گرفت امانی‌توان گفت شما هنرمند هستید صحبت نکنید و تنها ساز خود را بنوازید؛ در این صورت من مطرب دوره قاجار می‌شوم. قطعاً حاصل این تحولات و خونی که در کشور ریخته شد باید اینگونه باشد که هنرمند اکنون با هنرمند دوره قاجار تفاوت کند.



خواندنش مجبور نکرده است. این وجود بارزش شجریان در موسیقی و آواز ایران بوده که برای بسیاری آمل و آرزو است و باعث شده که اهداف خود را در شجریان ببینند، برای همین هم دنبال شیوه آوازخوانی شجریان می‌روند و دنبال این هستند که شجریانی دیگر شوند.

آیا جوانان خواننده باید همین روند تقلید را ادامه دهند یا اینکه راه خودشان را پیدا کنند و راه خودشان را بروند. توصیه به جوانان این است که سعی نکنند کس دیگری شوند. شما می‌توانید شجریان را دوست داشته باشید و با کارهای او ارتباط برقرار کنید و حتی از او تقلید کنید، ولی در نهایت زمانی هنرمند می‌شوید که خودتان را پیدا کنید نه این که بخواهید کس دیگری شوید. تا دنیا، دنیا است، همانند شجریان نخواهد آمد، شاید کسی بیاید بهتر از او بخواند اما هیچ کس نمی‌تواند

در موضوع خانه موسیقی، ما درست مقابل هم قرار گرفته بودیم اما یاد گرفته‌ایم که می‌توانیم در عین داشتن اختلاف نظر دوست باقی بمانیم. به هر حال این غیر قابل انکار است که آقای شجریان در آواز ایران تاثیر بسیاری داشته است، تا جایی که امروز بسیاری از خوانندگان از او تقلید می‌کنند. این مسئله را چطور می‌بینید؟

این را بیشتر خوانندگان دیگر هم اذعان دارند. اما از زاویه دیگر هم می‌توان این مسئله را دید و آن هم اینکه شجریان به اندازه‌ای تاثیرگذار بوده که امروز همه دنبال الگو هستند. کسی به مردم و این جوانان زور نکرده است که این کار را انجام دهند، می‌توانستند شیوه‌های دیگری در آواز خواندن را دنبال کنند.

این تقلیدها ممکن است محدودیت و یکنواختی ایجاد کرده باشد اما شجریان کسی را برای پیروی از شیوه‌ی آواز

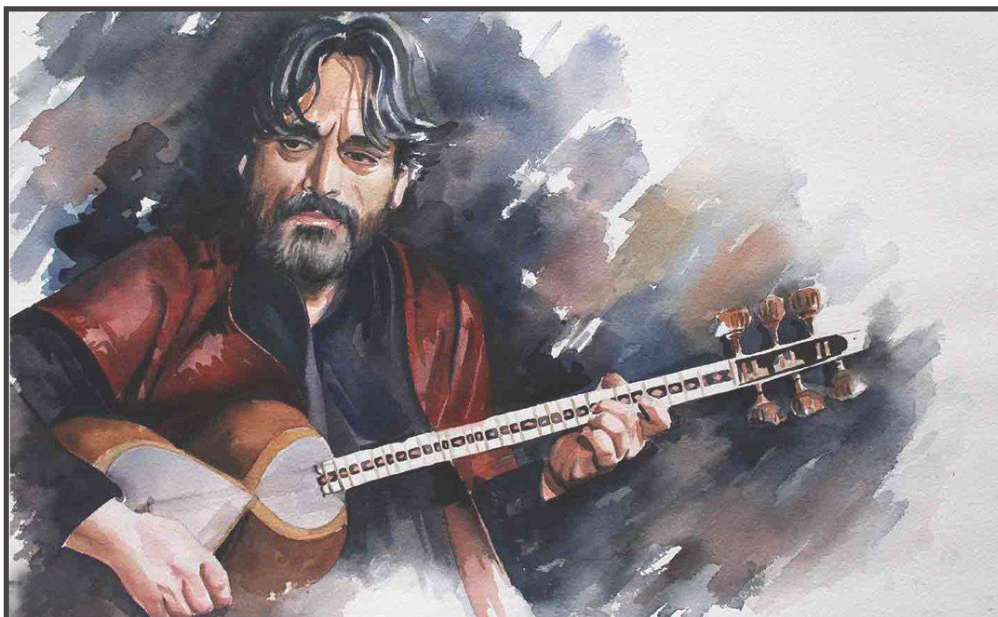
کارمان دارد به تکرار کشیده می‌شود. هیچ گاه از این زاویه نگاه نکنید که مشکلی پیش آمده است. البته ممکن است مشکل پیش بیاید. ما در آن برهه ۴ هنرمند بودیم و هر کدام فکر مستقل خود را داشتند. این بحث‌ها می‌تواند در مسائل اجتماعی و سیاسی و حتی در مسائل خصوصی پیش بیاید. اینها چیزهای طبیعی انسان است. هنرمندان از گرات دیگر نیامده‌اند. ما هم مانند انسان‌های دیگر یک روز خوشحال و روز دیگر ناراحت هستیم. آن روزهایی که متحد بودیم و کار کردیم ثمره خوبی داشت.

از همان روز به بعد همیشه به خوبی از شجریان یاد کرده‌ام و او هم، چنین بوده است. حتی در روزهایی که جدا از هم هستیم عشق و احترام ما نسبت به یکدیگر کم نشده است. ما یاد گرفتیم که می‌توانیم دوست باقی بمانیم اما اختلاف نظر هم داشته باشیم.

قوی داشت حسی را در آثار به وجود آورد که به مردم منتقل شد. به هر جایی از دنیا می‌روید می‌بینید از «هم‌نوا با بم» سخن می‌گویند. شاید ما کار بزرگی نکردیم اما حس اجتماعی به ما القا شد و ما با آن حس اجرا کردیم. حس غریبی است. شاید در ما که اجرا می‌کردیم این به طور ابدی حک شده است. کاربرد اجتماعی هم خوب بود؛ هم جنبه اتحاد داشت و هم جنبه پربراری هنری به همراه داشت. آواز شجریان و ساز من مورد قضاوت مردم قرار گرفت و همه با حس خوبی از آن یاد می‌کنند. آن شروع دوره‌ای از همکاری ما شد که تا ۷-۶ سال ادامه یافت.

ادامه‌دار نبودن همکاری شما هم حرف‌هایی در پی داشت. باز هم برخی می‌گفتند چرا همکاری‌شان ادامه پیدا نکرد. ادامه می‌یافت، تکراری می‌شد. بعد از ۷ سال همه ما به این نتیجه رسیدیم که





تکرار کس دیگری باشد. جوانان باید این آموزش را ببینند که تقلیدگر نباشند، متاسفانه جوانان ما وقتی چهره موفقی می‌بینند حتی ظاهر خود را هم شبیه او می‌کنند. این اشکالی است که در جامعه ما وجود دارد. من تقصیری را متوجه شجریان نمی‌بینم. مطمئن باشید خود شجریان هم این مسئله را دوست ندارد.

من اگر ببینم همه مانند من ساز می‌زنند خوشم نمی‌آید و دوست دارم به گونه دیگر باشد. شجریان هم چنین چیزی را دوست ندارد و تاثیرگذاری او چنین کرده است. باید به جوانان خود یاد دهیم که خود را جست‌وجو کنند. سبک‌ها و شیوه‌های دیگر را یاد بگیرند و درک کنید اما در آنها حل نشوید.

بین خوانندگانی که بعد از شجریان بودند کسی توانسته مستقل باشد و برجسته شود؟ این تقلید به تربیت اجتماعی ما بازمی‌گردد. وقتی به خانه کسی می‌رویم و از مبلمان منزل او خوشمان می‌آید، دنبال خرید همان مدل می‌رویم و طرح دیگری را نمی‌خریم. همه از هم تقلید می‌کنیم. کسی سلیقه و ابتکار شخصی خود را به کار نمی‌برد. این تربیتی است که باید از ابتدا در کودکان درست شود تا آدم‌ها خود به طور مستقل ایده داشته باشند.

وقتی ما شجریان را در آواز مثال می‌زنیم نسل بعدی می‌بینند شجریان در این عرصه موفق بوده است، پس او را تقلید می‌کنند. ما می‌دانیم شجریان آوازخوان بزرگی است، ردیف‌خوان بزرگی است، تصنیف‌خوان

پیدا کند درآمد و مسئله اقتصادی رونق بیشتری دارد، لزوماً هنر نیست. متاسفانه در ایران هنر دست‌خوش مسائل مادی شده است. نقاشی به نظرم زاویه بدی گرفته است و به سمت دلالتان و کسانی که تابلوها را خرید و فروش می‌کنند کشیده شده است. من دوست دارم نقاشی توضیح دهد که نقش مردم در هنر نقاشی چیست.

برخی بر این باورند که این رویه، خیانت در حق مخاطب است و سطح ذائقه شنیداری و دیداری او را تا حد زیادی پایین می‌آورد و او را به کارهای ضعیف عادت می‌دهد. وقتی هنرمند به سمت ذائقه عموم برود یعنی سطح هنر خود را پایین آورده است. هنرمند این رسالت را دارد که سطح سلیقه مردم را ارتقا دهد. ما می‌گوییم مردم در رشد ما تاثیر دارند ولی ما هم باید در سلیقه و فکر هنری مردم و در رشد آنان نقش داشته باشیم والا ما می‌نشینیم و هر چه مردم بخواهند را می‌سازیم.

ایرانی را دوست دارم و صداهای خوبی دارند و مطمئن هستم اگر آنان هم درباره آواز ایرانی صحبت کنند قطعاً نظرشان جدا از من نیست. اما مهم این است که خودشان چه عملکردی دارند. آنقدر همه چیز در ایران مادی شده که همه چیز با پول به محک گذاشته می‌شود، همیشه می‌خوانید که فلان فیلم ۲ میلیارد فروش داشته است و این یعنی فیلم خوبی است. فلان فیلم اما فروش نداشته پس فیلم خوبی نیست در حالی که فیلم هنری و خوبی است. فیلم‌های کیارستمی فروش چندانی نداشت، شاید اصلاً اکران نمی‌شد شاید هم یک هفته آن هم در یک سالن سینما اکران می‌شد. آیا تبلیغ برای این فیلم می‌کردند آیا در رادیو و تلویزیون درباره این فیلم‌های هنری صحبت می‌شد تا مردم با آنها آشنا شوند. بخشی از مردم به گونه‌ای بار آمده‌اند که فقط دنبال این هستند که تخمه بشکنند و فلان هنرپیشه اینها را بخرند.

هر چیزی که شکل عام و بازاری

بزرگی هم هست. الان آن جوانی که خواننده باید از نظر هنری در ایران داشته باشد بسیار کمیاب است. الان همه ترانه‌خوانی می‌کنند. برخی از چهره‌های جدید هنوز شناخته شده نیستند و هنوز مطرح نشده‌اند، این که همیشه ۲-۳ خواننده را مدنظر داشته باشیم و همه چیز را بر آنها تکیه کنیم درست نیست.

کمیتر پیش می‌آید که برای موسیقی هنری اینقدر تبلیغ شود. این است که خوانندگی در موسیقی ایرانی به جنبه‌های تجاری وارد شده است و برگزار کنندگان کنسرت‌های موسیقی در این امر خیلی دخیل هستند. الان موسیقی بیشتر جنبه سرگرمی دارد؛ همه آهنگ‌های قدیمی را بازسازی می‌کنند. آهنگ‌هایی که با صدای خوانندگان زن اجرا شده و در میان مردم نوستالژی دارد را بازخوانی کردند. چون امر تقلید همیشه وجود داشته است خوانندگان امروز هم همه چیز را از هم تقلید می‌کنند و آن هم شهرت و پول و کار آسان کردن است. بیشتر این خوانندگان موسیقی



داستانهای کوتاه رادیویی

هر شب

کاری از رادیو پرشیا

هر شب در رسانه های اجتماعی پرشیا



هرآنچه که باید درباره مشهورترین جایزه دنیای علم بدانید میراث نوبل



تقسیم و هر یک از آنها را به یکی از موارد زیر اختصاص داده شود. یک سهم برای کسی که مهمترین اختراع و اکتشاف در زمینه علوم فیزیک انجام داده، یک پنجم برای کسی که مهمترین و مفیدترین اکتشافات را در زمینه علوم شیمی انجام داده، یک سهم برای کسی که مهمترین کشف در رشته فیزیولوژی یا پزشکی را انجام داده، یک پنجم برای کسی که برجسته‌ترین اثر ادبی را خلق کند و یک سهم باقیمانده هم به کسی تعلق می‌گیرد که بیشترین یا بهترین اقدام را برای ایجاد صلح و برادری و فروکاستن آتش دشمنی بین ملت‌ها و برقراری دوستی انجام دهد. جایزه نوبل شامل مدال افتخار یا دیپلم شخصی و مبالغی وجه نقد است که طبق بند چهارم اساسنامه بنیاد نوبل بیش از ۳ نفر نمی‌توانند در جایزه

ساخت . در سال ۱۸۸۷ بالیست ماده منفجره بیودر را برای امور نظامی معرفی کرد، آلفرد نوبل مردی تنها غالباً بیمار، فروتن، کمرو و دوستدار انسان‌ها بود. او در ۱۰ دسامبر سال ۱۸۹۶ پیش از تحقق ایده‌هایش در منزل شخصی‌اش واقع در سن رمو ایتالیا چشم از جهان فروبست.

وصیت نامه ای با محوریت جایزه سالانه وی در وصیتنامه خود نوشت، تمام دارایی‌هایم طبق آنچه در پی می‌آید تقسیم شود. این سرمایه به شکل اوراق بهادار معتبر توسط کارگزارانم از طریق تأسیس صندوقی به عنوان جایزه سالانه به کسانی اعطا می‌شود که در سال‌های گذشته خدمت بزرگی به جامعه انسانی انجام داده باشند. این جایزه به ۵ قسمت مساوی

به کار شد. او در تولید صنعت مواد منفجره نیتروگلیسرین موفقیت بسیاری بدست آورد. در سال ۱۸۶۴ انفجاری منجر به ویرانی کارخانه و مرگ چند نفر از جمله برادر جوانترش شد؛ پس از آنکه کارخانه‌هایی در آلمان و نروژ ساخته شدند نوبل در سال ۱۸۶۷ اختراع نوعی از نیتروگلیسرین به نام دینامیت را به ثبت رسانید، در جذب خاک دیاتومه جامد بی‌اثر شده بود از این رو کارکردن با آن ایمن‌تر بود. این اختراع به سرعت کار ساخت و سازها را در بسیاری از کشورها بهبود بخشید.

نوبل در سال ۱۸۷۵ ژلاتین منفجرشونده قوی‌تری را ارائه داد که در آن نیتروگلیسرین با نیتروسولوز، ژلاتینی شده بود. اختراع وی طرح‌های بزرگ راه‌سازی مانند کانال کورینت و تونل گوتارد را امکان‌پذیر

شاید زمانی که آلفرد برنارد نوبل در حال تنظیم وصیت نامه خود بود و دارایی‌هایش را به برگزاری جایزه نوبل اختصاص می‌داد، هیچ وقت تصور نمی‌کرد که محصل این وصیت نامه چنین اعتباری به شخصیت‌های علمی دنیا ببخشد. به طوری که این جایزه در میان تمام جوایز مطرح علمی دیگر به معتبرترین و مشهورترین جایزه دنیای علم تبدیل شود. در این شماره در حالی نگاهی گذرا بر چند و چون این جایزه علمی داریم که به تازگی برندگان جایزه نوبل ۲۰۱۶ معرفی شده‌اند.

آلفرد برنارد نوبل که بود در ۲۱ اکتبر سال ۱۸۳۳ در شهر استکهلم سوئد چشم به جهان گشود. در ۸ سالگی به همراه خانواده‌اش عازم روسیه شد و نشانه‌های علاقه به علوم و بویژه شیمی در همان نخستین سال‌های کودکی در آلفرد برنارد نوبل پدیدار شد. آموخته‌هایش را به شکل خودآموز فراگرفت و هیچگاه تحصیلات دانشگاهی را از سر نگذراند. در سال ۱۸۶۳ به سوئد بازگشت و در کارگاه پدر در هلنبورگ به عنوان شیمیدان مشغول

Nobel Prizes

- Physics
- Chemistry
- Physiology or Medicine
- Literature
- Economic sciences
- Peace





سهیم باشند.

جایزه تنها به کسانی که در قید حیات هستند تعلق می‌گیرد مگر آنکه نامزدی شخص وفات یافته پیش از مرگش اعلام شده باشد. مراسم در سالن کنسرت استهکلم برگزار می‌شود و پادشاه سوئد شخصاً دیپلم افتخار و سند تأییدکننده مبلغ جایزه را به دست برندگان می‌دهد.

دیپلم افتخار فیزیک و شیمی توسط آکادمی سلطنتی علوم سوئد و دیپلم فیزیولوژی یا پزشکی توسط انستیتیو کارولینا تهیه می‌شود. صحافی دیپلم‌ها بر عهده صحافی و است جلد‌ها از چرم بسیار مرغوب بز است. دیپلم فیزیک دارای جلد آبی رنگ، دیپلم شیمی و فیزیولوژی دارای جلد قرمز است به علاوه خوشنویسان آرمی که از ترکیب حروف اول اسم شخص تشکیل می‌شود را بر روی هر یک از دیپلم‌های اختصاصی برندگان حکاکی می‌کنند و دیپلم‌ها درون جعبه‌ای از جنس مقوا برای حفظ دیپلم‌ها طراحی شده قرار می‌گیرد.

طبق اساسنامه بنیاد نوبل که با حضور پادشاه وقت سوئد در ۲۹ ژوئن سال ۱۹۰۰ تنظیم شده، هیأت اهدای جوایز موظف به تقدیم حواله مبلغ جایزه و تقدیرنامه اختصاصی به برندگان است مدال نوبل فیزیک، شیمی، پزشکی و ادبیات توسط مجسمه نروژی گوستاو ویگلند طراحی شده است.

در یک طرف مدال سوئدی تصویری از نوبل و طرف دیگر آن سالروز تولد و مرگ نوبل با حروف لاتین نگاشته شده است این مدال تا سال ۱۹۸۰

باشند، به این قرار است: برندگان سابق جوایز نوبل (در رشته مخصوص خود)، اعضای هیأت اعطای جوایز و اعضای کمیته‌های نوبل (در رشته مخصوص خود)، استادان برجسته دانشگاه و آنهایی که توسط اعطاکندندگان جوایز انتخاب می‌شوند. ناشر اثر نامزد (در مورد ادبیات)، اعضای پاره‌ای از سازمان‌های پارلمانی یا حقوقی بین‌المللی (برای جایزه صلح) و اعضای پارلمان‌ها و کابینه‌ها (برای جایزه صلح).

۳ میلیون کرون در سال ۱۹۸۹، ۴ میلیون کرون در سال ۱۹۹۰، ۶ میلیون کرون در سال ۲۰۰۰ و ۱۰ میلیون کرون در هر رشته به برندگان اهدا می‌شود. کمیته‌های پنجگانه نوبل چه کسانی هستند کمیته‌های پنجگانه نوبل هر یک ۳ تا ۵ عضو دارند که توسط هیأت مربوط تعیین می‌شوند. کسی نمی‌تواند خود را نامزد دریافت جایزه نوبل کند. کسانی که می‌توانند معرف نامزدهای جوایز نوبل

به وزن ۲۰۰ گرم و از طلای ۱۸ عیار تهیه می‌شود. از آن زمان تاکنون مدال از ترکیبی از طلای ۱۸ عیار با ۲۴ عیار تهیه می‌شود مبلغ جایزه در سال ۱۹۰۰، ۱۵۰ هزار و ۸۰۰ کرون سوئیس بوده که در سال ۱۹۲۳ به کمترین حد خود یعنی ۱۱۵ هزار کرون سقوط کرد اما در سالهای اخیر این مبلغ به طور قابل توجهی افزایش یافته یک میلیون کرون در سال ۱۹۸۱، دو میلیون کرون در سال ۱۹۸۶،

۳ هزار شخص منتخب ارسال می‌شوند تا از آنها برای اعلام نامزدی دعوت به عمل آید. به عنوان مثال بنیاد نوبل اعلام کرده‌است که در مورد جایزه صلح ممکن است افراد زیر نامزد شوند: اعضای مجامع ملی و دولت‌های کشورها، اعضای دادگاه‌های بین‌المللی، رؤسای دانشگاه‌ها، اساتید علوم اجتماعی، تاریخ، فلسفه، حقوق و الهیات، رؤسای مؤسسات تحقیقات صلح و موسسات سیاست خارجی، افرادی که جایزه صلح نوبل را دریافت کرده‌اند، اعضای هیأت مدیره سازمان‌هایی که جایزه صلح نوبل دریافت کرده‌اند، اعضای فعال یا اعضای سابق کمیته نوبل نروژ و مشاورانی که بیشتر توسط کمیته نوبل نروژ منصوب شده‌اند. البته ناگفته نماند که برای جوایز دیگر نیز، این شرایط حکمفرما هستند. مهلت دقیق اعلام نامزدی ۳۱ ژانویه است. اعلام نامزدی توسط خود شخص از درجه

صلح نوبل در سال ۱۹۰۱ توسط رئیس مجلس نروژ اهدا شد تا اینکه در سال ۱۹۰۴ کمیته نوبل نروژ تشکیل شد. ۵ عضو این کمیته توسط پارلمان نروژ (استورتینگت) گمارده می‌شوند و انجام امور مقدماتی مربوط به داوری و نیز اهدای جایزه صلح نوبل بر عهده این کمیته است. اعضای این کمیته مستقل هستند و به قانونگذاران پاسخگو نیست. اعضای دولت نروژ حق عضویت در این کمیته را ندارند. روند پیشنهاد نامزد و انتخاب برنده در مقایسه با سایر جوایز، روند پیشنهاد نامزد و انتخاب برنده جوایز نوبل طولانی و موشکافانه است. به همین دلیل است که در گذر سال‌ها، جوایز نوبل به مهم‌ترین و معتبرترین جوایز در نوع خود تبدیل شده است. فرم‌هایی که به منزله دعوتنامه‌های شخصی و اختصاصی است، به

واقعیت این است که بسیاری از برندگان، پیش از دریافت این مبلغ بازنشسته می‌شوند. اگر در یک گروه ۲ نفر برنده شوند، مبلغ نام‌برده میان ۲ نفر نصف می‌شود. اگر شمار برندگان ۳ نفر باشد، کمیته اهدای جوایز مختار است که این مبلغ را بطور برابر میان ۳ نفر تقسیم کرده یا اینکه به یک از برندگان یک‌دوم و به هر یک از ۲ نفر دیگر یک‌چهارم مبلغ یادشده را اهدا کند. معمولاً دریافت‌کنندگان این مبلغ، آن را برای اهداف علمی، فرهنگی یا انسان‌دوستانه، وقف می‌کنند. از سال ۱۹۰۲، شاه سوئد، به‌جز جایزه صلح نوبل، رسماً کلیه جوایز را در استکهلم اهدا کرده‌است. پادشاه اسکار دوم در ابتدا با اهدای جوایز بزرگ ملی به خارجی‌ها مخالف بود اما گفته می‌شود پس از آنکه به ارزش تبلیغاتی این جوایز برای کشورش پی برد نظرش عوض شد. اولین جایزه

همچنین کمیته‌ها و مؤسساتی که جزو هیأت انتخاب جوایز هستند اغلب نام برندگان را در ماه اکتبر اعلام می‌کنند. این جوایز در مراسمی رسمی که در ۱۰ دسامبر یعنی سالگرد درگذشت آلفرد نوبل برگزار می‌شود به برندگان اهدا می‌شود. مراسم جایزه صلح نوبل از ۱۹۰۵ تا ۱۹۴۶ در مؤسسه نوبل نروژ، پس از آن در ابتدا در دانشگاه اوسلو و از سال ۱۹۹۰ در عمارت شهرداری اوسلو برگزار شده است. سایر مراسم‌های اهدای جوایز از سال ۲۰۰۵ در سالن کنسرت استکهلم برگزار شده‌اند. در حال حاضر مبلغ اهدایی در حدود ۱۰ میلیون کرونای سوئد (اندکی بیش از یک میلیون یورو یا ۳/۱ میلیون دلار ایالات متحده) است. اصولاً اهدای این مبلغ با این هدف صورت گرفته‌است که برندگان نوبل، به دور از فشار تأمین هزینه‌ها، به کار و پژوهش ادامه دهند. اما



صلح نوبل را دریافت کرد. ۲ جایزه اول، به طور ویژه به دلیل تلاش‌های این گروه در طول جنگ‌های جهانی اعطا شد. همچنین تنها خواهر و برادرانی که برنده جایزه نوبل شدند، جان تینبرگن (اقتصاد) (۱۹۶۹) و برادر کوچکترش نیکو تینبرگن (پزشکی، ۱۹۷۳) بودند. تاکنون ۲ نفر هم برنده هر ۲ جایزه اسکار و نوبل شده‌اند. جورج برنارد شاو از ایرلند در سال ۱۹۵۲ جایزه ادبیات نوبل و در سال ۱۹۳۸ به دلیل بهترین بازی روی صحنه، جایزه اسکار را به خود اختصاص داد و آل‌گور آمریکایی که در سال ۲۰۰۷ نوبل صلح را به خاطر تلاش برای پایان جنگ عراق و در فوریه ۲۰۰۸ اسکار بهترین فیلم مستند برای کارگردانی فیلم یک حقیقت آراردهنده را به دست آورد.

اکتیویته به سال ۱۹۰۳ و در رشته شیمی با موضوع انزوای رادیوم خالص در سال ۱۹۱۱؛ لینوس پاولینگ در رشته شیمی با محوریت نظریه اوربیتال به هم آمیخته در سال ۱۹۵۴ و صلح با موضوع عمل‌گرایی پیمان منع آزمایش‌های هسته‌ای در سال ۱۹۶۲؛ جان باردین در رشته فیزیک با موضوع اختراع ترانزیستور در سال ۱۹۵۶ و در سال ۱۹۷۲ نیز در همان رشته با موضوع نظریه ابررسانایی موفق به دریافت جایزه شد. همچنین فردریک سانگر نیز در سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۸۰ در رشته شیمی به ترتیب با موضوعات ساختار مولکول انسولین و توالی ویروس نوکلئوتاید موفق به دریافت این جایزه شد. علاوه بر این، کمیته بین‌المللی صلیب سرخ در سال‌های ۱۹۱۷، ۱۹۴۴ و ۱۹۶۳ جایزه

حسب زمینه جایزه به دیگر نهاد مربوطه می‌فرستد. برای روشن‌تر شدن اینکه این مؤسسات در چه حد و اندازه‌ای هستند، مجمع جایزه پزشکی را مثال می‌زنیم که ۵۰ عضو دارد. اعضای مؤسسه تشکیل جلسه می‌دهند و برای انتخاب برنده(ها) جایزه رأی‌گیری می‌کنند. روند انتخاب برنده نهایی در بین زمینه‌های گوناگون اندکی با هم متفاوت است. برای نمونه در ادبیات به ندرت به بیش از یک نفر جایزه اهدا می‌شود اما سایر جایزه‌ها معمولاً برای چند نام در نظر گرفته می‌شوند.

این چهار نفر خوب است بدانید در تاریخ جایزه نوبل تنها ۴ نفر بوده‌اند که ۲ بار موفق به دریافت جایزه شده‌اند. این افراد عبارتند از: ماری اسکلودوسکا کوری به ترتیب در رشته فیزیک با موضوع کشف رادیو

اعتبار ساقط است. همچنین افرادی که زنده هستند می‌توانند نامزد دریافت این جایزه شوند. بر خلاف بسیاری جوایز دیگر، نامزدهای دریافت جایزه نوبل به‌طور علنی معرفی نشده و هرگز به آنها اعلام نمی‌شود که آنها برای دریافت جایزه مورد نظر هستند. موارد ثبت شده به مدت ۵۰ سال مهر و موم می‌شوند.

پس از پایان مهلت اعلام نامزدی، یک کمیته موارد نامزدی را جمع‌آوری می‌کند تا به فهرست اولیه‌ای که از ۲۰۰ نامزد تشکیل شده برسد. این فهرست برای کارشناسان منتخب در حوزه کار هر یک از نامزدها فرستاده می‌شود تا اینکه فهرست یادشده به ۱۵ نامزد نهایی محدود شود. پس از آن گزارشی را به پیوست نظرات مربوطه تهیه می‌کند و آنرا به آکادمی یا بر



غوغای محلی‌ها / غریبان وطن نگاهی به اوضاع موسیقی نواحی

یاسر شیخی یگانه

را ببینند و جایگاه نازلتی را برای خود در موسیقی متصور شوند.

این روزها حتی خوانندگان درجه دوی موسیقی نواحی هم کنسرت‌های موفقی برگزار می‌کنند. چه رسد به این که اجرای بزرگانی از موسیقی نواحی مختلف ایران باشد. گیلانی‌ها، مازندرانی‌ها، کردها، لرها، بختیاری‌ها، خراسانی‌ها، آذربایجانی‌ها، جنوبی‌ها و خلاصه هر کدام از اقوام ایرانی که به تهران بیایند، مردمان همان قوم که در تهران ساکنند به استقبال اجراهایشان می‌روند. البته این استقبال‌ها تنها به استقبال هر قوم از موسیقی

خوانندگان استرحت می‌کنند تا باز هم اجراهای فشرده در پاییز و زمستان آغاز شود. آن زمان هم، باز نام موسیقی‌های نواحی بیشتر از هر ژانر دیگری به چشم می‌آید. به هر روی همه اینها نشان می‌دهد که موسیقی نواحی دیگر در آن سوت و کوری گذشته نیست. دیگر گذشت آن زمان که هنرمندان موسیقی نواحی چشم به دست مسئولان هنری و فرهنگی دوخته باشند تا شاید آنها را سالی به دوازده ماه، برای یک جشنواره دعوت کنند. دیگر گذشت که خوانندگان موسیقی نواحی همیشه از موضع ضعف خود

سالن هم پراز تماشاگر بود. تابستان اما برای موسیقی نواحی به همین یک اجرا ختم نمی‌شود. اجراهای بسیاری در راه است. کوروش اسدی از بختیاری می‌خواند، فرج علیپور «عاشقانه‌های تال» را روایت می‌کند، حسین صفامنش کردی می‌خواند، زخمه زاگرس (ایرج رحمانپور) لری و لکی می‌خواند، محسن شریفیان هم با نی‌انباش به سالن میلاد نمایشگاه بین‌المللی می‌رود و اجراها به همین ترتیب ادامه دارد تا تابستان تمام شود و ماه محرم و صفر فرا رسد. در این ۲ ماه موسیقی تعطیل می‌شود و نوازندگان و

اگر این روزها نگاهی به رسانه‌ها داشته باشید، همه جا خبر از برگزاری کنسرت‌های مختلف است. ارکسترهای سمفونیک و ارکستر ملی هر کدام اجراهایی مجزا دارند. خوانندگان موسیقی پاپ هم که مثل همیشه بازارشان داغ داغ است. گروه‌های موسیقی ایرانی هم به صدقه‌سری برخی از خوانندگان سالن‌هایشان پر می‌شود. شهرام ناظری هم با پسرش پروژه «آواز پاریسی» را آماده کرده و قرار است تور کنسرت‌هایش را در سراسر کشور آغاز کند. همایون شجریان هم با سهراب پورناظری پروژه «سی» را آماده اجرا می‌کند.

در این میان اما موسیقی نواحی یا همان موسیقی مقامی به چنان موقعیتی رسیده که در کنار دیگر ژانرها به چشم می‌آید. شاید مخاطبان این ژانر بیشتر از مخاطبان موسیقی پاپ نباشند اما همین که سالن‌های این گروه‌های موسیقی نواحی، همواره پر از تماشاگر می‌شود، خودش موفقیت بزرگی است.

همین چند شب پیش بود که داریوش نظری در تالار وحدت لری و لکی خواند. صدلی‌های



شوند و ترانه‌هایشان را با هم بخوانند و پر از انرژی شوند. این درست همان بازگشت به خود است.

هرچه در تهران به هنرمندان موسیقی نواحی اهمیت می‌دهند و تحویلشان می‌گیرند، آنان در وطنشان معمولاً غریبند. محسن شریفیان سال‌هاست که منتظر گرفتن مجوز برای برگزاری کنسرت در بوشهر است. او در هر جای ایران که بخواد می‌تواند کنسرت برگزار کند اما در شهر خودش مجوز اجرا ندارد. این هنرمند نی‌انبان نواز اجراهای بسیاری در ایران و دیگر کشورها داشته است اما در بوشهر به دلایلی نامعلوم اجازه برگزاری کنسرت ندارد. دیگر هنرمندان موسیقی نواحی هم معمولاً همین وضعیت را دارند و از این قاعده مستثنا نیستند. یعنی بسیاری از آنان در شهرهای خودشان یا اجازه برگزار

از جمعیت تهران هست. آنان همواره دنبال راهی برای بازگشت به اصالت‌هایشان هستند. حال چه راهی بهتر از موسیقی!

وقتی گروهی برای نواختن و خواندن بخش‌هایی از موسیقی منطقه‌ای از ایران به تهران می‌آیند، به طور حتم مخاطبان بسیاری دارند. خبر اجرای فلان گروه از فلان استان، احساس بازگشت به اصالت‌ها را در مردمان آن منطقه که در تهران ساکنند، زنده می‌کند. وقتی ایرج رحمانپور در تهران کنسرت برگزار می‌کند، مردمان لر و لک و حتی بختیاری‌ها و کردهای ساکن تهران مشتاق شنیدن و دیدنش هستند. آنان به دیدن این کنسرت‌ها می‌آیند تا ساعتی فارغ از شلوغی‌های تهران و ترافیک‌های وحشتناکش، در کنار هم‌زبانان و هم‌ولایتی‌هایشان به موسیقی پناه برند. با هم هم‌وا

۱۲ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر در پایتخت ایران زندگی می‌کنند. با توجه به گذشته و میزان جمعیت تهران در دهه‌های گذشته، پُرمسلم است که این جمعیت حاصل مهاجرت‌های مردم از استان‌های مختلف به تهران است.

در دهه‌های گذشته بسیاری از مردم شهرها و روستاهای ایران، ترجیح دادند به پایتخت کوچ کنند. برخی در جستجوی کار و برخی برای ادامه تحصیل و برخی هم برای فرار از فقر و بیکاری و هزارن مشکل دیگر. حاصل این مهاجرت‌ها جمعیتی ۱۲ و نیم میلیونی است که امروز در تهران زندگی می‌کنند و هر کدام از بخشی از ایران به اینجا آمده‌اند. به جرات می‌توان گفت که تهران شهر همی اقوام ایرانی است.

این اقوام از وطن خود دور مانده‌اند و به نوعی در غربت زندگی می‌کنند. این حس غریب بودن در بخش زیادی

خودش محدود نمی‌شود. معمولاً کنسرت‌های موسیقی هر قومی مردمانی از دیگر اقوام و فارس‌ها را به سالن‌ها می‌کشاند.

شاید مهمترین علت این مسئله خودباوری است. یعنی اهالی موسیقی نواحی به این خودباوری رسیده‌اند که می‌توانند هنرشان را در بالاترین سطح ممکن ارائه کنند و مخاطبان بسیاری را هم به سالن‌ها بکشانند. هنرمندان موسیقی نواحی با تکیه بر خلوص، سادگی و صداقتی که در خواندن و نواختن‌شان هست، توانسته‌اند هنرشان را به گوش عموم مردم برسانند. در واقع مردم آنها را باور کرده‌اند و آنها هم خودشان هستند نه کپی کس دیگری.

عامل دیگری که باعث موفقیت هنرمندان موسیقی نواحی شده؛ غربت تهرانی‌هاست. براساس سرشماری سال ۹۵،



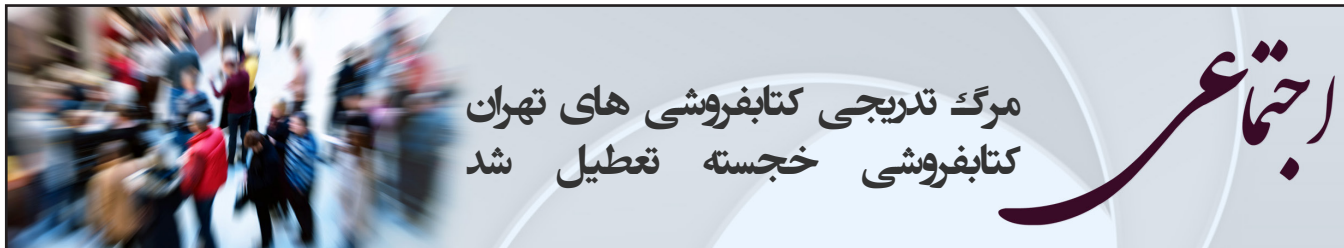


کرده‌اند. بیشتر گروه‌های موسیقی ایرانی در چند سال گذشته تمایل به داشتن نوازندگان موسیقی نواحی در ترکیب خود داشته‌اند. حتی کار به جایی رسیده که ارکسترهای سمفونیک و حتی ارکستر ملی هم از حضور نوازندگان موسیقی نواحی در ترکیب خود سود می‌برند. این یعنی همان جهشی که موسیقی ایرانی موفق به انجام آن شده است و به طور حتم می‌تواند جهشی بزرگ‌تر هم داشته باشد. یعنی نگاه به نوک قله و رسیدن به بازارهای جهانی...

جهانی نزدیک شود تا جایی که فرسنگ‌ها دورتر از مرزهای خود شناخته شده و مورد پسند واقع می‌شود. این درست همان هدفی است که اهالی موسیقی نواحی ایران نیز باید برای رسیدن به آن تلاش کنند چرا که تحقق آن ناممکن نخواهد بود. موسیقی لرستان با آن همه حماسه و اصالت، کردستان، آذربایجان، موسیقی‌های پر از ریتم جنوب، موسیقی پر از عرفان خراسان و موسیقی هر منطقه‌ای از ایران می‌تواند جایگاهی جهانی داشته باشد. روزگاری به چشم خوبی هنرمندان موسیقی نواحی را نمی‌دیدند اما امروز آنان در موسیقی ایرانی خود را اثبات

برگزاری کنسرتی جدید در این عرصه شنیده می‌شود. با همه این اوصاف نباید از پیشکشوتان این عرصه هم غافل شد. کسانی که برای موسیقی نواحی زحمتهای بسیاری کشیده‌اند اما اکنون در پیری و ناتوانی هستند و نیاز به کمک و توجه مسئولان دارند. سفر گروه مشهور جیپسی کینگ به ایران برای برگزاری کنسرت در همین مرداد امسال (۱۳۹۶) که موسیقی بومی کولی‌های اسپانیا را می‌نوازند در حالی که سالن‌ها کاملاً برای چندین شب پر شده بود حاکی از آن است که موسیقی بومی و قومی چقدر می‌تواند به جایگاه‌های

کنسرت ندارند یا این که برای برگزاری کنسرت با مشکلات بسیاری روبه‌رو هستند. به هر روی اهالی موسیقی نواحی که داشته‌هایشان سرچشمه موسیقی دستگاهی ایران هم هست، راه خودشان را هموار کرده‌اند و به پیش می‌تازند. آنان در حال تربیت نسل‌های بعد از خودشان هم هستند و شاگردانی هم تربیت کرده‌اند تا داشته‌هایشان در خودشان محدود و محصور نماند. این روزها نشاط و امید و روشنی در موسیقی نواحی ایران بسیار است و به جای شنیدن خیرهای درگذشت و بی‌پولی و حاشیه‌های ناامیدکننده، هر روز خبر



مرکز تدریجی کتابفروشی های تهران کتابفروشی خجسته تعطیل شد

اجتماع



هر چقدر هم که موضوع سرانه پایین کتابخوانی و بی علاقه‌گی ایرانی‌ها به مطالعه نخ نما شده باشد اما باز هم هر بار که خبر بسته شدن یکی از کتابفروشی‌های قدیمی در میان اهالی فرهنگ و هنر و رسانه‌ها دهان به دهان می‌چرخد پرونده بی‌توجهی به کتاب و کتابخوانی دوباره باز می‌شود. این روزها هم اهالی کتاب و به خصوص کتابخوان‌های قدیمی‌شهر از بسته شدن کتابفروشی خجسته در بازارچه کتاب که در خیابان انقلاب قرار گرفته است سخت متأثر شدند. کتابفروشی که سابقه اش به بیش از ۳ دهه می‌رسید و توسط یکرنگیان اداره می‌شد. بی شک پایین آمدن کرکره کتابفروشی خجسته آخرین کتابفروشی نیست که به حیاتش پایان می‌دهد.

تمامی شهر، بازارهای متعددی داشت. شهر تهران نیز از این قاعده مستثنا نبود و همانطور که کفاشان، بزازان، سراجان، رزازان، آهنگران و زرگرها و مانند این‌ها بازار و راسته مخصوص به خود را داشتند، فروشندگان و ناشران کتاب هم چنان که امروز در یک خیابان گرد آمده‌اند، در ۶۰ و ۷۰ سال پیش در بازار و محل خاص خود جمع شده‌اند. حالا سال‌هاست که دیگر هیچ خبری از کتابفروشی‌های بازار و ناصرخسرو نیست. تمام کتابفروشی‌ها به خیابان انقلاب و کریمخان برمی‌گردد و در سایر خیابان‌ها هم به صورت پراکنده و محدود هنوز برخی کتابفروشی‌ها سرپا مانده‌اند. البته ناگفته نماند که اوضاع کتابفروشی‌ها در این خیابان‌ها هم چندان تعریفی ندارد. کتابفروشی «نی» اولین کریمخان کرکره‌هایش را پایین کشید و تعطیل کرد، اما به نظر نمی‌رسد آخرین کتابفروشی باشد که در خیابان کریمخان زند به حیاتش پایان می‌دهد. در چند سال اخیر شاهد موج تعطیلی کتابفروشیها در خیابان کریمخان زند هستیم. پس از نشر نی کتابفروشیهای ویستار و آبی نیز تعطیل شدند و مدت‌هاست که حرف و حدیث‌های زیادی درباره تعطیلی کتابفروشی‌های ثالث هم به گوش می‌رسد. در حال حاضر کتابفروشی‌های ثالث و چشمه

تا کوچه رفاهی در میدان مخرم الدوله - روبه‌رو و اطراف دانشگاه تهران و بلوار کریم خان زند، ۸ راسته اصلی کتاب و کتابفروشی در ۲۰۰ سال گذشته بوده و هستند و شکل‌گیری کتاب و کتابفروشی‌ها در خیابان‌های حافظ، فردوسی و خیابان‌های اصلی و فرعی دیگر، قابلیت بازگویی تاریخ کتاب و کتابت در تهران را دارند.

زنده یاد سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، در مقاله‌ای مستوفی، درباره تهران و راسته‌های کتابفروشی‌اش چنین نوشته است: «تا روزگاری که در ایران، شهرسازی، اسلوب درست و سنجیده داشت، هر کوی و برزن شهر، بازارچه و

با نگاهی به پیشینه راسته کتابفروشی‌ها به این نتیجه می‌رسیم که قدمت این راسته‌ها به ۲۰۰ سال پیش می‌رسد. بازار، خیابان ناصرخسرو، خیابان پانزده خرداد (ابوذر جمهری)، خیابان مور اسرافیل و باب‌همایون، خیابان لاله زار، شاه‌آباد - از روبه‌روی مجلس

که دل به سود این کار نبسته اند و این کار عاشقانه دنبال می‌کنند.

کتاب بهترین دوست انسان است. سخنی که از کودکی در گوشمان کرده اند، گرچه متاسفانه در ایران سرانه مطالعه زیاد بالا نیست اما با این حال زیاد هم بد نیست حال می‌خواهیم به کشورهایی اشاره کنیم که آمار و ارقام جالبی در مورد سرانه مطالعه در آنان به چشم می‌خورد.

در حالی که گفته می‌شود سرانه کتابخوانی در ایران ۱۳ دقیقه است، ۱۰ کشور باسواد دنیا که بیشترین آمار کتابخوانی را به خود اختصاص داده اند به ترتیب به این قرار است: فنلاند، نروژ، ایسلند، دانمارک، سوئد، سوئیس، ایالات متحده، آلمان، لتونی و هلند.

کتابفروشی های خصوصی است. شهرداری به جای راه اندازی شهر کتاب و صرف هزینه های میلیاردی در این زمینه باید سوبسید در اختیار کتابفروشی ها قرار دهد تا بازار انتشار و فروش کتاب رونق بگیرد.

این کارشناس با اشاره به هزینه بالای راه اندازی باغ کتاب می گوید: برای راه اندازی باغ کتاب ۱۲۳ میلیارد تومان بودجه صرف شده است. در صورتی که معلوم نیست این باغ تا دو سال دیگر هم باقی بماند یا تغییر کاربری دهد. به همین دلیل تاکید دارم که راه اندازی کتابفروشی های دولتی دردی از بازار کتاب را درمان نمی کند. نتیجه این رویکرد چیزی نیست جز اینکه کتابفروشی ها یکی یکی به کتابفروشی های کمک آموزشی تبدیل می شوند و آنهایی هم که هنوز باقی مانده اند کسانی هستند

بهبود نیابد بی شک دیر یا زود کتابفروشی درخوری هم در خیابان انقلاب باقی نخواهد ماند.

اما یکی از مسائلی که وضعیت این روزهای کتابفروشی ها را متزلزل تر کرده راه اندازی کتابفروشی های دولتی و شبه دولتی در سطح شهر است. شهر کتاب و باغ کتاب نمونه ای از این کتابفروشی ها هستند که با پشتوانه مالی شهرداری و دولت تیشه به ریشه کتابفروشی های خصوصی زده اند. رضا نصرت یکی از کارشناسان حوزه فرهنگ و ادب با اشاره به این موضوع معتقد است: اساسا نشر و فروش کتاب نباید دولتی باشد و باید به طور کامل به بخش خصوصی سپرده شود. من به عنوان کسی که بیش از ۴ دهه از زندگی ام را در حوزه کتاب گذرانده ام تاکید می کنم که تنها وظیفه شهرداری و دولت در این بخش تنها حمایت از

پرفروش ترین کتابفروشی های این خیابان به شمار می روند که آنها هم حال و روز خوشی ندارند.

داغ ترین بازار کتابفروشی نه تنها تهران که کشور به خیابان انقلاب محدود می شود. راسته ای که این روزها فروش بالای کتاب های دانشگاهی، کمک درسی و لوازم التحریر عرصه را بر کتابفروشی های عمومی تنگ تر کرده است. کتابفروشی های خیابان انقلاب هم یکی پس از دیگری کتاب های کمک آموزشی را جایگزین قفسه های تاریخ، ادبیات، هنر و... می کنند و به حیات شان ادامه می دهند. رضا یکرنگیان مالک کتابفروشی خجسته معتقد است که کتابفروشی های قدیمی خیابان انقلاب نفس های اخرشان را می کشند و اگر برای افزایش سرانه مطالعه کشور تلاشی نشود و قدری سیاست های دولت و ارگان هایی چون شهرداری





Artland

برنامه ای پیرامون هنر و رویدادهای هنری

کاری از گروه تولید پرشیا

بزودی در رسانه های اجتماعی پرشیا





Persiana TV

Coming Soon To

Eutelsat 7

شبکه های تلویزیونی پرشیا بزودی در ماهواره یوتلست